

بردیم و شبانه در نزدیکی جاده ورامین به خاک سپردیم. مایر سخنانی گفت و دوستان چترباز او سرود سربازان آلمانی را خواندند و با شلیک چند تیر به او سلام نظامی دادند. گیج شده بودم و نمی توانستم بفهمم. احتمالاً پرسیدم: «چطور شد؟ چطور اتفاق افتاد؟» نوبخت تمام داستان را برایم شرح داد. کورل یکی از شش نفر چتربازی بود که در نزدیکی تهران فرود آمده بودند. آنها شبانه در دریای نمک فرود آمده بودند، و کورل تنها و با قیافه تغییر یافته، به عنوان یک ایرانی، راه خود را به تهران پیش می گیرد، مخفیگاه مایر را پیدا می کند، و دوباره پیاده برای یافتن و هدایت کردن رفتای چتربازش باز می گردد. این راهپیمایی چندین روزه در بیابان کویر برای مزاج نه چندان قوی او زیاد بود و او را از پای درآورد. ناصرخان سرش را بلند کرد و گفت: ما باید دو قسمت شویم. یک قسمت در گرمسیر باقی خواهد ماند و جلوی ارتش متجاوز را خواهد گرفت، و قسمت اعظم همراه احشام به سوی سرحد رهمپار خواهد شد.

در ۲۷ آوریل، تیپ ششمی به پنج تیپ قبلی پیوست و جاده شمالی - جنوبی را تحت نظارت گرفت. کمی پس از آن، هیئتی از طرف سرلشکر شاهبختی برای مذاکره پیش ناصرخان آمدند و به او پیشنهاد کردند که در برابر گرفتن بیست میلیون تومان، اسلحه های خود را تسلیم کند و هیئت نظامی آلمان را نیز تحویل دهد. ناصرخان با صراحت این پیشنهاد را رد کرد، که درحقیقت به منزله اعلام آمادگی برای جنگ بود. مسئله اصلی برای خان کوچ ایل به سرحد بود. به تدریج، دسته دسته، شبها حرکت و جنبش را به سوی سرحد آغاز کرده بودند و به طرف جاده اصلی شمالی - جنوبی نزدیک می شدند. این حرکت از دید ارتشیان تهران مخفی نمی ماند و هواپیماهای اکتشافی آنها این حرکت را زیر نظر گرفته بودند. بنابراین، ناصرخان برای دفاع از ایل تصمیم گرفت قرارگاه خود را به گردنه موک در شمال فیروزآباد منتقل کند. او پانصد تن از زبده ترین سواران جنگجوی قشقایی و کشکولی را در این قرارگاه متمرکز ساخت تا جلوی هرگونه تهاجم ارتشیان را برای سد راه موک بگیرد. قسمت اعظم نیروهای جنگی و سواران قشقایی همراه با کوچ کنندگان می رفتند تا از آنها محافظت کنند. تنها هزار مرد در گرمسیر باقی ماندند تا جلوی ارتش ایستادگی کنند. خوشبختانه، به دلایل نامعلومی حمله ای که خان انتظار داشت صورت نگرفت. در اوایل ماه مه (اواسط اردیبهشت) کوچ ایل به سرحد به پایان رسید و خان نفس راحتی کشید و آماده برای مبارزه با نیروهای دولتی شد. سرانجام، در اواسط مه، حمله ارتش شروع شد. نخستین برخورد میان

خسروخان برادر ناصرخان و ارتش در جنوب شرقی قلعه پریان صورت گرفت و شکست سختی به ارتش وارد آمد. یک ستون از ارتش تار و مار شدند و غنایم زیادی و تسلیحات مهمی به دست قشقایی‌ها افتاد. با وجود این، نبرد اصلی بر سر تسخیر گردنه موک در گرفت. دو طرف در دره تنگ قره آقاج رو در روی یکدیگر ایستاده بودند. نیروهای قشقایی در جنوب رودخانه در سمت گردنه موک موضع گرفته بودند. نیروهای عمده دولتی، که با پشتیبانی تجهیزات تانک و موتوریزه انگلیسی از شیراز فرستاده شده بودند، در سمت شمال رودخانه موضع گرفته بودند و می‌کوشیدند از رودخانه عبور کنند و گردنه را تسخیر کنند و به طرف فیروزآباد پیش بروند. جنگجویان زبده قشقایی خود را در گودالهایی پنهان کرده بودند و نشانه‌ای از فعالیت بروز نمی‌دادند. سرانجام، پس از تیراندازی مفصل توپخانه و مسلسل و غیره، سربازان دولتی از رودخانه عبور کردند و به ساحل جنوبی آن رسیدند و کوشیدند تا سربالایی به طرف گردنه پیش بروند. در این هنگام بود که حمله جنگجویان قشقایی از دو طرف بر آنها صورت گرفت و منجر به شکست و فرار سخت سربازان دولتی شد. قشقایی‌ها نیروهای دولتی را که به آن سوی رودخانه فرار کرده بودند تعقیب کردند و مشغول گرفتن تجهیزات آنها و مهماتشان بودند که ناگهان متوجه می‌شوند که از پشت سر مورد حمله سواران زبده ایل خمسه قرار گرفته‌اند. در برابر حمله‌ای که از دو طرف به آنها صورت گرفته بود، قشقایی‌ها ناچار به عقب‌نشینی می‌شوند و طبق دستور ناصرخان گردنه موک را ترک می‌کنند و به واحه سه‌چنار در نزدیکی فیروزآباد عقب می‌نشینند. هنگامی که همه سواران قشقایی در سه‌چنار گرد هم آمدند، ناگهان به آنها خبر رسید که واحدهای دیگر ارتش دولتی که از سمت کازرون پیش آمده بودند وارد فیروزآباد شده‌اند، و این بدترین موقعیت برای ایل قشقایی بود. ناصرخان مجبور بود برای حفظ حیثیت خود و ایل قشقایی به اقدام جسورانه‌ای دست بزند. او سران ایل قشقایی را در واحه سه‌چنار گرد آورد و تاکتیک خود را، چنانچه شولتسه می‌نویسد، برای آنها بدین سان شرح داد:

خان با لحن قاطع یک افسر ستاد گفت: «ما اکنون تصمیم نهایی را می‌گیریم. به نظر من لازم است پیش از هرچیز جنگ را از گرمسیر به جای دیگری منتقل کنیم و دشمن را مجبور کنیم که نیروهای خود را متفرق سازد و به چند شعبه منقسم کند و، در عین حال، از قدرت تحرک خود حداکثر استفاده را بکنیم. بنابراین، تصمیم گرفتیم که اولاً جنگنده‌های زیادی که اکنون در سرحد هستند تحت فرماندهی برادرم خسروخان در خواهند آمد. آنان در دژ گرد جمع می‌شوند و به

قلعه مستحکم سمیرم حمله می‌کنند و به طرف اصفهان پیش خواهند تاخت. حضور قشقایی‌ها در برابر این شهر موجب تشویق میهن پرستان شهری خواهد شد و به نفع عملیات ما خواهد بود. ثانیاً، کشکولی‌ها به شهرستان فارس حمله خواهند کرد و از آباده تا شیراز هر جا غلاتی گیر آوردند مصادره خواهند کرد. ثالثاً، خود من به دژ مستحکم قلعه پریان حمله خواهم برد و پس از تسخیر آن به سوی شهر چهارم پیش خواهم تاخت.

فرمان و تاکتیک خان را همه تصویب کردند و به مورد اجرا گذاشتند. شولتسه که خود همراه ناصرخان بوده است به تفصیل حمله او را به نیروهای دولتی مستقر در پیرامون قلعه پریان و شکست آنها و پناه بردنشان را به قلعه پریان و محاصره این قلعه و ایجاد گرسنگی و قحطی و بیماریهای گوناگون مانند تیفوس و اسهال خونی در میان سربازان پناه برده به قلعه را شرح می‌دهد. با اینهمه، پناهندگان تسلیم نشدند و محاصره به درازا کشید و کم‌کم سربازان قشقایی خسته می‌شدند. ناگهان پیام‌آوری از خسرو قشقایی رسید و مژده فتح بزرگ سمیرم را به ناصرخان داد. شولتسه متن نامه خسرو را بدین سان نقل می‌کند:

حضرت برادر معظمم، به حول قوه الهی، پیروزی بزرگ جنگجویانمان را به اطلاع شما می‌رسانم. سربازان ما به همراه متحدان بویراحمدی مان دژ مستحکم سمیرم را با حمله‌ای ناگهانی تصرف کردند. حجم باورنکردنی از مواد جنگی به چنگ ما افتاده است که شامل تعداد بی‌شماری خمپاره‌انداز و مسلسل‌های سنگین است. پادگان سمیرم پس از مقاومتی دلیرانه سقوط کرد. هشتصد نفر سربازانی که زنده مانده بودند تسلیم شدند و پس از تحویل سلاحهایشان آزاد گردیدند. قشقایی‌ها به یک نیروی کمکی که از اصفهان فرستاده شده بود پنا تعدادی تانک به وسیله بمبهای بنزینی حمله کردند. چندین تانک به آتش کشیده شد و سرنشینان آن در آتش سوختند و مردند. متأسفانه، ما و بیش از ما دوستان بویراحمدی مان تلفات سنگینی یافتند. با وجود این، روحیه سربازان ما عالی است و آماده برای حمله به اصفهان هستیم. از حضرت عالی استدعا دارم تعالیم جدیدی توسط رسول ابراهیم، پیام‌آور دونده، به ما بدهید.

شولتسه از قول این رسول ابراهیم که هشتاد میل راه کوهستانی صعب‌العبور را در چهار روز پیموده بود، جریان تسخیر دژ سمیرم را چنین شرح می‌دهد: پس از محاصره قلعه،

هزاران سوار قشقایی و بویراحمدی چندین بار به قلعه حمله می‌کنند ولی در مقابل مقاومت دلیرانه پناهندگان متحمل تلفات سنگینی می‌شوند و به جایی نمی‌رسند. سرانجام، شیخ پناهی، رئیس یکی از قبایل بویراحمد، نود نفر داوطلب می‌خواهد و این نود نفر به قرآن قسم یاد می‌کنند که یا قلعه را تصرف می‌کنند یا کشته شوند. این نود نفر شبانگاه به پشت دیوار قلعه می‌روند، با سوار شدن بر دوش یکدیگر و دادن تلفات زیاد سرانجام عده‌ای از آنها خود را به داخل قلعه می‌رسانند، و در قلعه را باز و آن را تصرف می‌کنند. با وجود این، پس از وارد شدن قشقایی‌ها و بویراحمدی‌ها به داخل قلعه، باز هم نیروهای دولتی مقاومت می‌کنند و می‌جنگند تا اینکه آخرین نفرات آنها یا کشته یا وادار به تسلیم می‌شوند. شولتسه اضافه می‌کند که بدتر از همه این بود که عده‌ای از این افسران که کشته شدند از طرفداران نهضت ملی و از دوستداران آلمان بودند.

نتیجه فتح سمیرم فوق‌العاده بود. از یک سو، همین که خبر آن منتشر شد، سربازان پناهنده به قلعه پریان تاب مقاومت نیاوردند و تسلیم شدند. از سوی دیگر، دولت وارد مذاکره با قشقایی‌ها شد و با ناصرخان مصالحه کردند. دولت حاضر شد نخست، خودمختاری منطقه قشقایی را به رسمیت بشناسد و حفظ امنیت این منطقه را به آنها بسپارد؛ دوم، سلاحهایی را که از سمیرم گرفته بودند از آنها پس بگیرد و در اختیار قشقایی‌ها باقی بماند؛ سوم، تسلیحات مدرن کامل به قشقایی‌ها بدهد.

(۱۱) پیرو آن ناصرخان تصمیم گرفت تا شولتسه را به تهران بفرستد و او توسط فرستنده مایر یا برلن تماس بگیرد و موقعیت ناصرخان و تقاضاهای او را برای برلن روشن کند و سیاست آنها را دریابد. ناصرخان به مایر که عامل SD بود اعتمادی نداشت. شولتسه و حمدالله به همراهی بیست و پنج سوار محافظ به طرف سرحد حرکت کردند، ولی کنی پهلوی خان باقی ماند. پس از برخوردهای مختصری، نخست با نیروهای دولتی در جاده شیراز - بوشهر و سپس با سواران دشمن زیاری، سرانجام آنها به سرحد می‌رسند و در آنجا دو سوار قشقایی به ایشان اطلاع می‌دهند که چهار چترباز آلمانی در حوالی اردکان فرود آمده‌اند و نزد خسروخان برده شده‌اند. به گفته این قشقایی‌ها، چتربازان خورجینهایی آکنده از سکه‌های طلا و مقدار زیادی دینامیت و وسایل نصب فرستنده رادیویی در اختیار داشتند، و همچنین نامه‌ای از هیتلر شاه برای ناصرخان. شولتسه تصمیم گرفت پیش از رفتن به تهران نزد خسروخان برود و از مأموریت این چتربازان مطلع شود. سه روز بعد به اردوی خسروخان میان دژ کرد و سمیرم رسید. خسرو به او اطلاع داد که چتربازان مرکب از یک افسر و دو گروه‌باز اس. اس. و یک نفر

ایرانی به نام فرزاد بوده‌اند. آنها در مرز منطقه قشقایی فرود آمده بودند و نزدیک بود گیر نیروهای دولتی بیفتند. افزون بر این، حادثه بدی نیز پیش آمده بود، بدین سان که یکی از کیسه‌های حامل سکه‌های طلا بر زمین برخورد می‌کند و یاره می‌شود و سکه‌های طلا بیرون می‌ریزد، قشقایی‌ها برای ربودن سکه‌های حمله می‌کنند، اما فرزاد فوراً به وسیله رادیو با ناصرخان تماس می‌گیرد و پیام ناصرخان موجب جلوگیری از دزدی طلاها می‌شود. خسرو عکسهای برادرانش ملک منصور و محمد حسین را که با منشی خود قریشی گرفته‌اند نیز به شولتسه می‌دهد.

شولتسه همچنین اطلاع یافت که چتربازان دسته‌بزرگی نامه برای او همراه دارند و اکنون در کوهستان برمه - فیروز دکل فرستنده خود را برافراشته‌اند. شولتسه رهسپار برمه - فیروز شد و دو روز بعد چتربازان و چادرهای آنها را در میان پشته‌های برمه - فیروز یافت. ایستگاه فرستنده در ارتفاع ۱۵۰۰ پا از سطح دره قرار داشت و مرکب از دو چادر بود. در یکی از این چادرها، دو گروه‌بان ابراتور و مترجم آنها، فرزاد، مشغول کار بودند. در چادر دیگر، افسر فرمانده اس. اس. آنها به نام مارتین کورمیس نشسته بود. شولتسه، پس از صحبت مختصری با کورمیس، فهمید که او اس. اس. نازی بسیار متعصبی است و مأموریت او خرابکاری و انفجار لوله‌های نفت و تأسیسات انگلیسی‌هاست. کورمیس بسته نامه‌هایی را که برای شولتسه داشت به او داد و همچنین گفت زنش در برلین سلامت است و با بچه‌هایش زندگی می‌کند و برای او درود فرستاده است. او همچنین کیسول سیانوری به شولتسه داد و گفت هر یک از آلمانی‌ها یکی از این کیسولها را دارند و هیتلر شخصاً دستور داده است که هیچ یک از افراد اس. اس. و حفاظت نباید پس از این زنده به دست دشمن بیفتند. کورمیس همچنین به شولتسه اطلاع داد که باید با هواپیمای بعدی که تجهیزات خواهد آورد به برلین بازگردد. چون سیاست آلمان در خاورمیانه تغییر کرده است و عمدتاً براساس خرابکاری تحت نظر هیتلر و کالتن پروتر استوار است. چتربازان و تکاوران دیگری به ایران، عراق، فلسطین، و سوریه فرستاده خواهند شد و این عملیات را انجام خواهند داد.

شولتسه شبانگاه سر سفره شام با گروه‌بانهای ابراتور آلمانی به سام پی وونکا و هاربرس آشنا شد. پی وونکا، که مرد شوخی از اهالی وین بود، سر به سر کورمیس می‌گذاشت و او را تین خطاب می‌کرد. شولتسه از هاربرس، که جوان آرام و باهوشی به نظر می‌رسید، پرسید: «آیا تاکنون توانسته‌اید با آلمان تماس بگیرید؟» هاربرس جواب داد: «متأسفانه خیر. ما پیامها را می‌فرستیم، اما هنوز جوابی دریافت نکرده‌ایم.» شولتسه

مطلع شد که آنها با استاسیون بی سیم SD تماس می گیرند، نه با ستاد ارتش آلمان، و فهمید که کار دیگر از دست ارتش خارج شده و به دست حزب نازی افتاده است. در نامه هایی که زنش برای او نوشته بود نیز مطالب مهمی وجود داشت. او نوشته بود که پس از ورود به برلین به ستاد ارتش رفته و پیامی را که داشت رسانده بود، اما آنها نخست این داستان را باور نکرده بودند و می پنداشتند که مایر و شولتسه به دست دشمن افتاده و به دشمن پیوسته اند. پس از اینکه او درستی پیام را به ثبوت رسانید، به او گفته اند که ژنرال زاهدی عامل فتنه انگیز انگلیسی هاست و مایر و شولتسه فریب او را خورده و قربانی شده اند. افزون بر این، او نوشته بود ستاد ارتش تغییر کرده و محیطی شبیه امپراتوری بیزانس بر آن حکمفرما شده است. همه آشفته، مردد، و نگران به نظر می رسند. بعداً از فرزاد مترجم شنید که آلمان رو به شکست می رود و حتی ستاد ارتش آلمان نیز امیدی به پیروزی ندارد. برادران قشقایی (ملک منصور و محمد حسین) به او (فرزاد) از قول فون شولنبرگ، سفیر آلمان در مسکو، گفته بودند که آلمان پس از استالینگراد کارش ساخته است، و هر قدر بیشتر هیتلر در رهبری بماند، سقوط آلمان در ورطه شکست سریعتر خواهد بود. برادران قشقایی گفته بودند که آنها از هم اکنون در فکر فرار از آلمان هستند.

شولتسه می نویسد تمام این گفته ها و شواهد جدید به او نشان داد که رهبران آلمان اکنون که خود را در آستانه سقوط می بینند، می خواهند خاورمیانه را با خود در ورطه جنگ و ویرانی بکشانند تا شاید قدری بیشتر دوام کنند. نقشه آنها اکنون این است که با فرستادن خرابکاران به فلسطین و عراق و سوریه و ایران، این کشورها را علیه انگلیس و متفقین بشوزانند و خونریزی را از اروپا به آسیا منتقل سازند. پس به گفته خود او تصمیم گرفت تا در ایران است جلوی خرابکاری آلمان ها را بگیرد.

ناصرخان همین که از فرود آمدن چتربازان آلمانی آگاه شد، به سرعت خود را به اردوی خسروخان رساند و از تمام حوادث آگاه شد. او فرزاد را احضار کرد و گزارش مفصلی از او شنید. در ظاهر، جشنی به افتخار چتربازان آلمانی برپا شد و کورمیسر پیام هیتلر را همراه با یک هفت تیر طلایی و ساکی مملو از سکه های پنج دلاری تقدیم ناصرخان کرد و مورد تقدیر خان قرار گرفت. اما روز بعد شولتسه را به خلوت خواند و به او گفت این گروه بانهای اس. اس. برای چه به اینجا آمده اند و این همه دینامیت را برای چه به اینجا آورده اند. اما پس از اینکه شولتسه به او اطمینان داد که تا او در سرزمین ایران است این دینامیتها را اجازه نخواهد داد بدون دستور خان مورد استفاده قرار گیرد، آنگاه

خان به او گفت: «شما در اینجا به عنوان مهمان من باقی خواهید ماند، اما این مواد باید فوراً از دژ برداشته و به استاسیون رادیو منتقل شود به طوری که هیچ‌کس نتواند از وجود آنها آگاه شود. چون در چند روز آینده کلنل رابرتسون از طرف دولت انگلیس به دیدار من خواهد آمد. من نتیجه مذاکرات را تا آنجا که مربوط به شماست به وسیله پستی به شما اطلاع خواهم داد.» سپس اطمینان داد که در هیچ شرایطی آلمان‌ها را به انگلیسی‌ها تحویل نخواهد داد. چندی بعد، خسروخان نزد شولتسه آمد و او و همکارانش را دعوت کرد که به فیروزآباد نزد ناصرخان بروند. او شرح داد که چگونه برادرش کلنل رابرتسون را تحقیر کرده است، اما نگفت میان آنها چه قراری گذاشته شده است. او همچنین به شولتسه اطلاع داد که نوبخت اکنون نزد ناصرخان همچون یک فراری زندگی می‌کند، زیرا دولت می‌خواسته است او را بازداشت کند. پلیس در تهران به مخفیگاه مایر پی می‌برد، او را دستگیر می‌کند، و اسناد زیادی نزد او کشف و آخرین شخصیت‌های نهضت مقاومت را دستگیر می‌کند. نوبخت چون زودتر مطلع می‌شود از تهران می‌گریزد.

مقر ناصرخان در سرحد جنوبی بین برمه - فیروز و کوه دینار بود. ناصرخان پس از پذیرایی دوستانه‌ای به آنها اطلاع داد که منتظر دیدار سرلشکر شاه‌بختی است و آنها باید اکنون در گوشه‌ای خود را پنهان کنند. پس از رفتن شاه‌بختی، ناصرخان به شولتسه اطلاع داد که قرارداد صلح تنظیم شده است و مطابق آن قشقای‌ها خودمختاری خواهند داشت و اسلحه‌های خود را نگاه می‌دارند، اما باید قلعه پریان و فراش‌بند را در اختیار پادگان فیروزآباد قرار دهند. همچنین توضیح داد که تهران به آلمان اعلام جنگ داده است و، بنابراین، آنها دیگر نمی‌توانند در دربار خان باقی بمانند. او اعلام کرد که از این به بعد آنها باید نزد بویراحمدی‌ها، پیش عبدالله خان و شیخ پناهی اقامت کنند. قرار شد آلمانی‌ها با تمام مهمات خود به همراه عبدالله خان و شیخ پناهی به علی‌باز بروند، اما برای گمراه کردن انگلیسی‌ها از طریق بختیاری عبور کنند، و در همه جا بگویند که چون دولت ایران اعلام جنگ به آلمان کرده است، آنها ایران را به قصد ترکیه ترک می‌کنند و در راه هرچه لوله‌های نفت را ببینند منفجر خواهند کرد. بدین‌سان، شولتسه و همراهانش به قلعه مستحکم علی‌باز تبعید شدند. علی‌باز در قلعه کوهستانی پوشیده از جنگلهای بلوط قرار داشت. شیخ پناهی محترمانه با آنها رفتار می‌کرد و وسایل آسایش آنها را فراهم می‌ساخت. به زودی آنها ایستگاه فرستنده خود را کمی دورتر از قلعه برپا داشتند و روابط نیکویی نیز با مردم بویراحمد برقرار ساختند. بی‌وونکا و هاربرس منظم‌کار می‌کردند، ولی نمی‌توانستند با برلن تماس حاصل کنند. اما یک روز آنها خبر آوردند که

فرستنده دیگر کار نمی‌کند، چون میل لنگ موتور شکسته است. کنی دست به کار شد تا موتور را تعمیر کند، اما پس از نگاهی به موتور معلوم شد که تنظیم طول موج فرستنده خراب بوده و علت جواب ندادن برلن همین مسئله است، و هنگامی که کنی مشغول تعمیر فرستنده بود، شولتسه و کورمیس و دیگران به بحث پرداختند که علت این خرابکاری چه بوده است. آیا قبل از فرستادن از آلمان آن را خراب کرده بودند یا اینکه در ضمن راه فرزاد این شاهکار را انجام داده است. پس از تعمیر فرستنده، برای نخستین بار در ۱۵ اکتبر توانستند با برلن تماس بگیرند و از برلن جواب دریافت کنند. نخستین پیام آنها جویا شدن از وضع خانواده‌هایشان بود، ولی پس از مطمئن شدن از سلامتی آنها، شولتسه پیامی به رمز فرستاده و خواستار فرستادن هواپیما، خمپاره‌انداز، مسلسل‌های زیاد، و مهمات برای بویراحمدی‌ها شد. در پایان پیام آمده بود: «برادران قشقایی را در برلن نگاه دارید.» دو روز بعد، جواب پیام را این سان دریافت کردند: «پیشوا فرستادن هواپیما و سلاحها را تصویب کرده است. تا چهار هفته دیگر آنها خواهند رسید.»

(۱۳) کمی بعد، شولتسه نامه‌ای از مادر ناصرخان دریافت کرد به این شرح: «فرزندان من حسین و ملک‌منصور در استانبول هستند. از طریق برلن با آنها تماس بگیرید و بگویید انگلیسی‌ها در کمینشان نشسته‌اند. ورود به ایران برایشان خطرناک است.»

بلافاصله شولتسه پیام زیر را به برلن مخابره کرد: «با شگفتی آگاه شدیم که دو برادر قشقایی اکنون در استانبول هستند. کوشش کنید آنها را متوقف سازید و خطر انگلیسی‌ها را به ایشان گوشزد کنید. به هیچ عنوان نباید به ایران سفر کنند.» همان شب، جواب پیام را بدین سان دریافت کردند: «تحقیقات در جریان و به سفارت استانبول تذکر داده شده است.» چند روز بعد، پانزده جوان قشقایی با نامه‌ی محترمانه‌ای از طرف ناصرخان می‌آیند تا آنها را به دربار خان ببرند. شولتسه مؤدبانه جواب داد که به علت آغاز ارتباط رادیویی با برلن تغییر محل فرستنده فعلاً صلاح نیست. از سوی دیگر، بودن فرستنده در دربار خان نیز می‌تواند موجب مشکلاتی برای خان شود.

چهار هفته گذشت و از هواپیمای آلمانی اثری پیدا نشد. در برابر تقاضاهای مکرر آنها، سرانجام برلن ۱۵ ژانویه را برای فرستادن هواپیما و مهمات تعیین کرد. اما درست در شب کریسمس، هنگامی که می‌خواستند تبریک عید را مخابره کنند، موتور منفجر شد و کوششهای بعدی کنی هم برای اصلاح آن به جایی نرسید و ارتباط آلمانی‌ها برای همیشه با برلن قطع شد. در دوم ژانویه، شیخ پناهی به دیدن شولتسه آمد و به او خبر داد

که ناصرخان از عبدالله خان خواسته است که آلمانی‌ها را تحویل دهد. علت آن هم این است که انگلیسی‌ها برادران خان را از استانبول ربوده و به قاهره برده‌اند و آنجا آنها را به عنوان جاسوس آلمانی‌ها به مرگ محکوم کرده‌اند و به خان اتمام حجت کرده‌اند که اگر آلمانی‌ها را تحویل دهد، برادرانش را آزاد خواهند کرد، وگرنه آنها را اعدام می‌کنند. و خان در برابر زاری مادرش و تقاضاهای رؤسای ایل چاره‌ای جز تحویل آنها به انگلیسی‌ها ندارد.

سحرگاه روز بعد، فتح‌الله خان و محمد همراه با بیست سوار از طرف ناصرخان برای تحویل گرفتن آلمانی‌ها آمدند. محمد توضیح داد که خان در برابر آزادی برادرانش فقط قول داده است که شما را تا پایان جنگ در محلی نگاه دارد و از فعالیت شما جلو گیرد. شولتسه قبول کرد به شرط آزادی حمدالله و کنی که ایرانی هستند تسلیم شود. آنگاه پس از سوزاندن اسناد محرمانه و پخش سکه‌های طلا میان اهالی، هر یک از چهار آلمانی مقداری از دینامیتها و یک مسلسل و یک تفنگ همراه برداشتند و پس از وداع با کنی و حمدالله همراه قشقای‌ها به راه افتادند. قشقای‌ها آنها را نخست به قلعه‌ای در برمه - فیروز بردند و پس از توقف کوتاهی به دژ کرد منتقل ساختند. کمی بعد، در یک مهمانی ناگهان بر سر آنها ریختند و ایشان را خلع سلاح کردند و دست و پاهایشان بستند. سپس در سده آنها را تسلیم انگلیسی‌ها کردند. کنسول انگلیس، میجر جاکسون، و یک سرهنگ و هشت افسر انگلیسی آنها را تحویل گرفتند. کنسول با شولتسه دست داد و به او گفت که ناصرخان از انگلیسی‌ها خواسته است که با آلمانی‌ها خوش رفتاری کنند و هیچ‌گونه محدودیتی برای آنها ایجاد نکنند. بلافاصله آنها را به تهران منتقل ساختند و در مقر فرماندهی ام - ای ۵ زندانی کردند.

شولتسه می‌نویسد رفتار افسران انگلیسی با او خوب و مؤدبانه بوده است و به اتاق او می‌آمده‌اند و برای او گل و شکلات و کتاب و غیره می‌آوردند. اما کورمیس، در همان شب اول، رگ دست خود را می‌برد. او را به بیمارستان می‌برند و با تزریق خون نجاتش می‌دهند. با وجود این، دو روز بعد خود را با محافظش از پنجره پرت می‌کند و هر دو می‌میرند. بعد او را با پی وونکا و هاربرس به زندان اماوس^۳ می‌فرستند، که مایر و دکتر کومل هم در آنجا زندانی بودند. در سال ۱۹۴۵، با یک جاسوس انگلیسی مبادله می‌شود و به برلن باز می‌گردد.

تذکر - بسیاری از نامهای ایرانیهایی که در خاطرات شولتسه هولتوس آمده است اسامی واقعی نیست. بجز نامهای حبیب‌الله ثوبخت، ناصرخان، و سایر رؤسای ایلات جنوب و بستگان آنها و تنی چند از بازرگانان مانند پیرایش و داروگر و غیره، نامهای دیگر، به ویژه نامهای افسران، یا تحریف شده یا غیرواقعی است. آنچه مسلم است «وزیری» همان محمد حسین حسام وزیری، «حمدالله» همان حبیب‌الله خیلناش، و سرگرد محمودی، به احتمال زیاد، سروان احمد متینی افسر فرمانداری نظامی‌اند. نامهای دیگر با واقعیت تطبیق نمی‌کند، ولی نباید آن را حمل بر سوءنیت یا دروغگویی شولتسه کرد، بلکه به علت پنهانکاری، نامهای حقیقی افسران را به دستور می‌پیر یا به علت دیگری به او نگفته بوده‌اند. نامهای چتربازان آلمانی و کنستانتین یا کوب (کنی) حقیقی است.

۲. گزارش بهرام شاهرخ

گوینده بخش فارسی رادیو برلن در جنگ جهانی دوم

فشرده سلسله مقالات منتشر در هفته نامه مرد امروز در دی و بهمن ۱۳۲۶

شاهرخ خاطراتش را با سفر خود به برلن آغاز می کند. او پیش از آن، از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۱۱، در مونیخ و هامبورگ تحصیل کرده بوده و بر زبان آلمانی مسلط بوده است. شاهرخ، گرچه پدرش از باب کیخسرو نماینده مجلس و از متولیان نظام موجود بوده است، علت مسافرت خود را به آلمان بیزاری از این نظام و مخالفت با آن ذکر می کند و شرح مفصلی در مذمت استبداد و فساد می دهد که در زمان رضاشاه در ایران حاکم بوده است می نویسد. او در حقیقت می کوشد سفر خود را به صورت مهاجرتی از ایران جلوه دهد که هدف اصلی آن مبارزه با نظام موجود ایران و کوشش برای اصلاح آن بوده است. اینک نخستین برخورد او را با نظام هیتلری از زبان خودش بشنوید:

آلمانی که من در گذشته می شناختم با آلمانی که در سال ۱۳۱۷ با زیافتم تفاوت فراوان داشت. در روزگار پیش از حکومت ناسیونال سوسیالیست، اوضاع آلمان اسفناک و رقت آور بود. بیکاری هفت میلیون نفر شالوده اقتصادی آلمان را متلاشی کرده بود. از دودکش بیشتر کارخانجات دودی بر نمی خاست. ورشکستگی و فساد اخلاق به منتها درجه احساس می شد. قتل، دزدی، ارتشا رواج کامل داشت. سی و سه حزب، که به اسامی و مرامهای گوناگون فعالیت سیاسی می کردند، مانع تقویت ملتی بودند که هنوز از جراحات جنگ گذشته اش خون می ریخت.

در سال ۱۳۱۷ برلن چهره دیگری یافته بود. بیکاری وجود نداشت. به جای یأس، نور امید از پیشانیها می درخشید، و به جای سرافکنندگی، غرور و عزت ملی خودنمایی می کرد. اوضاع تغییر کرده بود، و با این تغییر سازمانهای نو نه

وجود و اشخاص تازه سرکار آمده بودند. مشاهده این تغییر فاحش وضعیت و موقعیت ملتی در ظرف چنان مدت کوتاهی ایمان و امید مرا تقویت می کرد ... روزها و هفته‌ها مطالعه کرده و سرانجام می دانستم که وزارت تبلیغات آلمان مناسبترین جا بود. این دستگاه کاملاً نو بنیاد بود و از بهترین نامه نگاران و کارآموزان تبلیغاتی تشکیل شده و در سراسر آن هماهنگی و فعالیت خستگی ناپذیر مشاهده می شد.

در اوایل بهمن ۱۳۱۷، از رئیس اداره شرق وزارت تبلیغات وقت خواستم و همان هفته او را ملاقات کردم. مردی بود پنجاه ساله با موهای خاکستری و چشمان باهوش و دقیق. گفت: «وابسته مطبوعاتی ما در تهران ورودتان را اطلاع داده و نظر ما را متوجه شما ساخته است. از جریان زندگی شما کاملاً مطلع هستیم. آیا مایلید با ما همکاری کنید؟»

اظهار امتنان نمودم و پاسخ دادم: «بسته به نوع همکاری است که پیشنهاد کنید.»

گفت: «باید اعتراف کنم که چون وزارت تبلیغات جدید است، ما در قسمت تبلیغات خارجی، به خصوص خاور نزدیک، کسان کارآموده نداریم و نتوانسته ایم موفقیت قابل توجهی به دست آوریم. پرسیدم: چه موفقیتی را می خواهید؟»

جواب داد: «تجدید قدرت و عظمت آلمان برای دولت‌های بزرگ دیگر ناگوار است و می‌کشند همه، به ویژه کشورهای کوچک، را از ما بترسانند. حال منظور و هدف ما در مقابل دولت‌های بزرگ چیست مورد بحث شما و من نیست، ولی ما می‌خواهیم که ملت‌های خاور نزدیک بدانند که ما دوست آنان هستیم و از هیچ‌گونه کمک و مساعدتی برای حفظ منافع یا استقلال و پیشرفت اقتصادیشان مضایقه نخواهیم کرد.»

گفتم: «شما اطمینان و قول می‌دهید که حقوق و منافع میهن مرا همیشه رعایت کنید؟» گفت: «به شما اطمینان می‌دهم ... آیا برایتان ممکن است بگویید ما برای تبلیغات در خاور نزدیک چه کنیم؟»

گفتم: «پیش از دادن نظریه، اطلاعاتی راجع به وضع فعلی لازم دارم.» مدت سه روز در اداره شرق وزارت تبلیغات مشغول مطالعه بودم. دو هفته بعد باز او را ملاقات کرده و پیشنهادم را که بالغ بر سی صفحه بود تسلیم کردم. در آن لحظه‌ای که من نتایج فکر و مطالعات خود را به او سپردم ندوه و غم مرا فراگرفت. متأثر و متأسف بودم که در محیط میهن خود جایی و مصرفی برای

افکارم نبوده است. اگر در سرزمین ما که همه شاکی و ناراضی بوده و هستند اجازه رشد و نمو به جوانانی داده می شد که حاضر به تملق و شرکت در جرم و خیانت نیستند، یقیناً امروز ایران احتیاجی نداشت که به صندوق عتیقه رجال خود متوسل گشته و آن گونه زندگی کند که می بینیم.

پیشنهاد مرا دکتر گوپلس، وزیر تبلیغات آلمان، تصویب کرد و با جرح و تعدیلی که در آن شد پایه تبلیغات آلمان برای خاور نزدیک گردید.

(۱) اواخر اسفند ۱۳۱۷ بود که شروع به کنار کرده، سیاست و تبلیغات خارجی دولت آلمان نسبت به ایران بر اساس جلب دوستی و رضایت رضاشاه و بسط نفوذ سیاسی استوار بود. صرف نظر از هدفهای سیاسی دولت آلمان، شخص هیتلر نسبت به رضاشاه حسن نظر داشت. هیتلر خودش دیکتاتور بود و با پیروی از فلسفه نیچه از مظهر قدرت خوشش می آمد. موضوع محاسن یا قبایح دیکتاتوری مورد بحث من نیست، ولی هیتلر خیال می کرد که در هر کشوری دیکتاتوری باشد مانند دیکتاتوری او در آلمان است ...

چنان که گفتم، دستور اکیدی که از وزارت تبلیغات به من داده شد جلب رضایت و توجه رضاشاه نسبت به آلمان بود. سیاست تبلیغاتی به روی این زمینه توأم با بسط نفوذ اقتصادی پیش می رفت.

در تابستان ۱۳۱۸، سیاست بین المللی به اوج فعالیت خود رسیده بود. انگلیس و آلمان، هر دو، با تمام قوا برای جلب دوستی دولت شوروی می کوشیدند. در افق اروپا ابرهای تیره و تار پیدا شده بود، و با وجودی که کسی بر زبان نمی آورد، اغلب در قلب خود احساس می کردند که جنگ نزدیک است. با عرش توپهای جنگ که در مرز لهستان و آلمان بلند گشت، عرش توپهای تبلیغاتی نیز یکباره عوض شد. آنچه تا دیروز گفتنش عیب و گناه بود امروز حسن بلکه وظیفه شده بود. دستگاه تبلیغاتی آلمان، به فاصله چند هفته، دو برابر پیش از جنگ توسعه یافت. همه گونه وسایل در اختیار کارکنان این دستگاه گذاشتند، بالطبع تاکتیک تبلیغاتی نسبت به خاور نزدیک نیز تغییر کرد. اما تمام این تغییرات به منظور حمله به انگلیس و فرانسه و متفقین آنها بود. نسبت به ایران همان روش گذشته دنبال می شد و آلمانی ها در هر تصمیمی که در این مورد می گرفتند بسیار محتاط بودند.

دولت ترکیه به متفقین پیوست و رادیوی آنکارا در برنامه فارسی خود روشی را تعقیب می کرد که به من فرصت داد وزارت تبلیغات آلمان را راضی کند اجازه شروع برنامه فارسی را بدهند. در ۳۰ آبان ۱۳۱۸، برای نخستین بار از میان

آسمانها و امواج لایتناهی به گوش شما رسیدند اینجا برلین، اینجا برلین، بر شونندگان گرامی درود باد.

با این روز، دوره جدیدی در فعالیت سیاسی من آغاز گشت. اگر چه در برنامه‌های رادیو گاهی به طوری که فقط ایرانی استغناء کنند مذاکراتی راجع به اوضاع ایران داده می‌شد، به طور کلی من کاملاً رعایت مشی سیاسی وزارت خارجه و وزارت تبلیغات را می‌نمودم. تا اینکه شب سوم اسفند ۱۳۱۸، خطابه‌ای در اطراف روز مزبور در رادیو خوانده که مورد تمجید رضاشاه قرار گرفت و مراتب به وزیر مختار آلمان در تهران ابلاغ شد. توجه فوق العاده‌ای هم که مردم در ظرف این مدت کوتاه نسبت به طرز بیان من در محافل مختلف ایران می‌داشتند بدون تأثیر در برلین نماند. وزیر تبلیغات آلمان، پس از قنردانی تصمیمانه‌ای، با دادن اختیارات دست مرا در قسمت امور مربوط آزاد گذاشت و حتی کنترلی که تا آن موقع از طرف وزارت خارجه می‌شد موقوف گشت.

کار من روز به روز زیادتر می‌شد. تماس با وزارت اقتصاد و وزارت خارجه نزدیکتر می‌گشت. وزارت خارجه، مخصوصاً متوجه من شده بود.

۲) هر فون هنتینگ رئیس اداره شرق وزارت خارجه بود و ایران را از جنگ پیش می‌شناخت و این توجه را چندین بار به من تذکر داد. تا آنکه روزی به من گفت: «در موضوع محرمانه‌ای لازم است با شما مشورت کنم. چند ماه پیش شخصی از تهران به اینجا آمد و اظهار داشت کمیته سری و مخفی از اشخاص متنفذ و مقتدر در تهران تشکیل شده که می‌خواهند و می‌توانند کودتا کرده و زمام امور را به دست گیرند، ولی اصرار دارند قبلاً دولت آلمان به آنان اطمینان بدهد که در صورت بروز اشکالاتی، پس از چنین کودتایی، مساعدت لازمه را به ایشان بنماید. البته ما نمی‌توانستیم به او به گوئیم که دولت آلمان با برکنار شدن رضاشاه موافق نیست. ولی در عین حال، چون هنوز اطمینان کامل به سیاست دولت ایران نداریم، مایل هستیم بدانیم اگر روزی تصمیم به تغییراتی در ایران بگیریم، به نظر شما در تهران قابل اجرا و عمل خواهد بود.»

کمی فکر کردم و پاسخ دادم که این موضوع بسته به اشخاصی است که چنین کمیته را تشکیل داده باشند.

گفت: «اسامی اعضای این کمیته به ما داده نشده و من هنوز هم نمی‌توانم اسم واسطه را به شما بگویم. فعلاً شخص مزبور برای مذاکراتی به تهران رفته است و شاید در آینده نزدیک به برلین برگردد.»

من ساکت ماندم. رئیس اداره شرق وزارت خارجه آلمان سکوت مرا قطع

کرد و گفت: «ظاهراً از این جریان راضی نیستید؟»

گفتم: «آیا وزیر تبلیغات از این موضوع آگهی دارد؟»

پاسخ داد: «نه، زیرا، چنان که می دانید، وزیر خارجه مایل نیست که وزارت تبلیغات اطلاع داشته باشد. سیاستی که او دنبال می کند عاقلانه تر است. ولی چون موضوع هنوز فوریت ندارد، می توان تا بازگشت واسطه صبر کرد. در هر صورت، قضاوت در اطراف این امر برای من مشکل است. تا معلوم نگردد که اعضای کمیته سری تهران چه کسانی اند و چه هدف اساسی را تعقیب می کنند، نمی توانم از نظر منافع ایران اظهار عقیده کنم ...»

در اینجا شاهرخ مذاکرات خود را با فون هنتیگ شرح می دهد که حاکی از میهن پرستی خودش از یک سو، و مخالفت فون هنتیگ با ناسیونال سوسیالیسم از سوی دیگر است. اکنون نتیجه این گفت و گوها را بشنوید:

هر فون هنتیگ که به سخنان من با دقت گوش می داد گفت: «منطق شما صحیح است. ولی نمی فهمم چرا شما می خواهید دیگران را مسئول سرنوشت ملت خود سازید. تنها وطن پرستی و تحویل ندادن کشور به خارجی برای سیاستمداری کافی نیست. سیاستمداران شما نه تنها ضعف اخلاقی در همه جا نشان می دهند، بلکه در اقدامات و اظهارات ایران خودپرستی و منافع شخصی محسوس است، از جمله مذاکراتی که مدتهاست بین ما و رضاشاه جریان دارد.» پرسیدم: «چه مذاکراتی؟»

هر فون هنتیگ از حرف خود پشیمان شده بود و پاسخ داد: «همین مذاکرات معمولی که همیشه بین دولتها جریان دارد.» من حتم داشتم که حقیقت را نمی گفت.

سپس گفت: «من هنوز نفهمیده ام که عقیده شما درباره رضاشاه و حکومت فعلی ایران چیست.»

گفتم: «مخالفت من با رژیم دیکتاتوری به همان علتی است که شما با دیکتاتوری مخالف هستید. زیرا دیکتاتورها تا موقعی به درد مردم می رسند که خود را نیاخته اند. متأسفانه، در عمر هر دیکتاتوری موقعی رسیدند که تماس خود را با جامعه کم کرده و، در نتیجه، سرخود را باخته است ...»

هر فون هنتیگ پرسید: «شما از نظر یک ایرانی خیال می کنید چه بایستی بشود.»

گفتم: «سیاست یعنی هدایت سرنوشت یک ملت. سرنوشت یک ملت

شوخی بود از نیست. برای ایران و برای رضاشاه یکی از دوره باز است. یا اینکه با تنقید و اظهار حقایق رضاشاه را متوجه اشتباهات و خبطهایش کرد و تا دیر نشده او و کشور را به صورت تازه‌ای درآورد، و اگر رضاشاه حاضر به قبول تنقید و تغییر مشی خود نیست. بایستی منتظر عواقبی باشد که به نفع و تمام نخواهد شد.

گفت: تصور نمی‌کنید که رفتن رضاشاه موجب هرج و مرج گردد و وضعیت ایران در این موقع بار یک خطرناک شود؟

گفتم: رضاشاه نمی‌تواند هزار سال زنده بماند، و برحسب قانون طبیعت روزی درخواهد گذشت ...

هر فون هنتیک گفت: یک ساعت از ظهر می‌گذرد. ولی از خیال نمی‌کنید که پس از رضاشاه ولیعهد جانشین او گردد؟

گفتم: بسته به موجباتی است که چنین تغییری را پیش آورد. اگر کمیته‌ای را که شما اشاره کردید سرکار بیاید، تصور نمی‌کنم من شخصا معتقدم بهتر می‌بود رضاشاه هم اکنون سلطنت را به پسرش تفویض می‌کرد. زیرا من در دانشکده افسری با ولیعهد هم‌دوره بوده و از دور دیده‌ام که می‌شود به او حرف زد و تذکراتی داد، کما اینکه پس از ورودش به دانشکده افسری بسیاری از چیزهای کثیف از بین رفت و اصلاح شد ...

چند روزی از این مقدمه نگذشته بود که هر فون هنتیک تلفن کرد به دیدن او بروم. چون وارد اتاقش شدم، دادم کتابهایش را جمع‌آوری می‌کنم، و هر مشلر، معاون او، پشت میز نشسته است. فون هنتیک که نگاهش به من افتاد خندید و گفت: تعجب نکنید، دیکتاتوری و حماقت هم‌شماره پیش می‌روند. هر مشلر معاون سابقم را که می‌شناسید، این‌ها حالا به جای من رئیس اداره شوق شده‌اند و به حمد اله عضو حزب هم هستند و عکس پستی‌های آلمان را هم که می‌بینید روی میزشان گذاشته‌اند.

هر مشلر به من دستی داد و با تعجب گفت: هنتیک رفیق و ستاد سیاسی من است. بنابراین، بودن من در اینجا مثل بودن خود اوست. عضویت من هم در حزب تأییری در این موضوع نخواهد داشت.

هر فون هنتیک گفت: آقای رئیس جدید، در تهران تشریف داشته‌اند. دیکتاتوری کشور شما را هم می‌شناسند ...

غبت تغییر هر فون هنتیک از ریاست اداره شوق این بود.

پس از شروع جنگ، دولت مصر بر اثر فشار دولت انگلیس تمامی مانی مقیم

مصر و یازده شب کرده بود. در بین یازده شب شاهدگان دوستانه در بیروت و وزیر خارجه بودند. قدمات غیرمستقیم دولت لبنان برای حلالی این نتیجه نداد. ریپتروپ، که احساساتش بیس از غنایش بود، به اقدام سفیدیه مبادرت ورزید و دستور داد همه مصریان مقیم لبنان را به استثنای چند نفری که در وزارت تبلیغات بودند یازده شب کنند. در بین آنان کسانی بودند که در راه بسط دوستی و توسعه روابط اقتصادی لبنان و مصر زحمات و حسن خسارت زیاد متحمل شده بودند. از جمله رئیس اتاق بازرگانی مصر و لبنان در برلین.

فون هنتیک، این اقدام وزیر خارجه را مخالف مصالح سیاسی تشخیص داد و تا جایی که می‌توانست بود با فشاری کرد مانع گردد. در مقابل سماجت وزیر خارجه، فون هنتیک گفته بود که اگر نظر دولت لبنان گرفتار ساختن یک عده دوستان لبنان باشد، او دیگر قدر به اداره سیاست شرق و وزارت خارجه نخواهد بود. ریپتروپ هم این اظهار را به منزله استعفا تلقی کرده و پذیرفته بود. و حق با فون هنتیک بود. زیرا یازده شب مصریان نه تنها در خرد مصر سوءالتو کرد، بلکه همه خاوریان مقیم لبنان را متوجه ساخت که آنچه بر سر دوستان مصری آمده مسکن است بر سر سایر دوستان هم بیاید.

فون هنتیک شخصیت مؤثر و مستندی بود که وزیر خارجه سعی توانست بکلی او را از بین ببرد، و در وزارت خارجه ماند و بر اثر فشار سناد کل ارتش آلمان رابط بین وزارت خارجه و سر فرماندهی ارتش گردید. این بود که در کارهای ایران همچنان به‌طور غیرمستقیم مداخله داشت.

در این روزها، از واسطه سردامیزی که به تهران برگشته بود راهی به فون هنتیک رسید که نوشته بود مذاکراتش با دوستان تمام شده و در این سبب به برلین حرکت کند. فون هنتیک هم به‌طور خصوصی، نوشت که از هر جهت او خوشوقت خواهد شد. بعدها معلوم شد که فعالیت و اختیارات او در برلین بدون تأثیر در اتخاذ تصمیمات کمیته سری تهران نبوده است.

(۳) نحن رادیوی برلین تدریجاً تغییر کرده [بود] و مردم ایران هم که دلاً متوجه شده بودند، تظاهراتی هم شده بود از جمله در میدان سپه و به‌طوری که جواد مسعودی در برلین برای نقل کرد، حتی از طرف کارگران چایخانه مطالب!

ولی چون تغییر نحن رادیو برلین تدریجی بود، تأثیرات آن هم مسهول شد. ابراز احساسات از طرف مردم و زمره‌های در گوشه و کنار، بویژه گزارشهای اداره کل شهرتانی، شاء را متوجه ساختند بود که ادامه آن ممکن است جواد ایران احساسات بیشتر و آشکارتری بنماید.

در این موقع هر اتل، وزیر مختار آلمان در تهران، به دربار نزدیک شده [بود] و مذاکراتی هم جریان داشت. مساعی او و سیاست وزارت خارجه آلمان مواجه با اشکالاتی شد که رادیوی برلین به وجود آورده بود. بالاخره رضاشاه عذر رضایت کامل خود را اظهار کرده و گفته بود اگر وزیر مختار آلمان اظهار دوسسی می کند، پس اظهارات رادیو برلین چه معنی دارد.

هر اتل به وزیر خارجه آلمان خیلی نزدیک بود، زیرا هنگامی که ریپتروپ برای کمپانی هنکل شراب و شاهپانی می فروخت، اتل با او همکار بود. روی این اصل، وزیر خارجه بکاره اتل را که ریاست آلمانی های ایتالیا را داشت به وزیر مختاری به تهران فرستاد، و چنین شخصی می خواست حریف دبیلماتهای سفارت شوروی و سفارت انگلس باشد.

اتل تلکرافات متعدد به ریپتروپ کرد، و چون حرفش تأثیر داشت، وزیر خارجه از وزیر تبلیغات استیضاح کرد که ما بر حسب دستور پیشوای آلمان در نزدیکی رضاشاه می کوشیم، ولی وزارت تبلیغات اقدامات ما را خنثی کرده است.

وزیر تبلیغات شکایت را به من مراجعه کرد. پس از مطالعه آن پیشنهاد کردم کلیه برنامه های فارسی را که فرستاده شده به آلمانی ترجمه کنند تا دیده شود که اصلاً راجع به ایران و رضاشاه حرفی زده نشده است. حال اگر علیه نردهای انگلیسی و ستمهایی که در هند یا مستعمرات می شود یا اوضاع خاور نزدیک چیزی می گویند و شاهنشاه ایران آن را متوجه خود می داند، مربوط به ما نیست. اگر کارهای زشت دیگران را شاهنشاه ایران از خصایل خود می داند، بهتر است خود را اصلاح کند تا مردم او را دارای آن خصایل ندانند.

وزیر تبلیغات با پیشنهاد من موافقت کرد و دستور داده شد تمام برنامه های اخیر را از فارسی به آلمانی ترجمه کنند. مأمور ترجمه یک افسر آلمانی بود که فارسی را خیلی خوب می دانست. پس از ترجمه کوچکترین مدرکی پیدا نشد که حاوی کوچکترین اهانتی به رضاشاه یا تنقید مستقیمی از اوضاع ایران باشد. این بود که وزارت تبلیغات اعتراض وزارت خارجه را شدیداً رد کرد و برنامه های فارسی برلین به همان سبک ادامه یافت.

در تهران مردم و رضاشاه درست از وضعیت سر در نمی آوردند، زیرا اولاً به جریان کارها در برلین آشنا نبودند و ثانیاً برای هر چیزی اوضاع و عادات ایران را مقیاس قضاوت قرار می دادند. در نتیجه، رضاشاه تصمیم گرفت برای روشن شدن خود کمیسیونی به محل فرستاد. سرهنگ شهربانی سهیلی، که ریاست

اداره محاسبات دربار را داشت، به اتفاق دو نفر دیگر وارد برلن شدند. سرهنگ سهیلی با پدرم خصوصیت و با خود من از سابق آشنایی داشت. پس از ورودش، از او ملاقاتی به عمل آوردم. ولی در ضمن این ملاقات و ملاقاتهای بعد فقط از من پرسید: «این چیزهایی که در رادیو گفته می شود به دست آلمانی هاست یا خودتان می گوئید؟»

گفتم: «ما چیز مخصوصی در رادیو نمی گوئیم.»

در یکی دو ملاقات دیگر هم فقط راجع به گذرنامه هایی که از سفارت ایران سرقت و بعداً به مهاجرین یهود آلمانی فروخته شده بود اطلاعاتی خواست، که من هم از اداره مربوط کسب کرده و در اختیارش گذاشتم. یک بار هم پسر سهیلی که از تهران همراهش آمده بود. تعریف کرد که پدرش در خانه با علاقه مخصوص رادیو برلن را گوش می کرده است.

به هر حال، کمیسیون تازه وارد پس از چند روزی در محل کنسولگری ایران بازپرسی از ایرانیان مقیم آلمان ارا شروع کرد، بویژه کسانی که مظنون به رفاقت با من بودند.

۴) برای رفع هرگونه سوء تفاهم لازم است متذکر شوم که در آن زمان، بجز عده معدودی بقیه ایرانیان مقیم آلمان از مراوده آشکار با من خودداری داشتند. حتی کسانی که محرمانه به خانه ما می آمدند در خیابان از سلام به عیانم مضایقه می نمودند. در تهران هم کسی از ترس دولت و شهربانی جرئت نزدیکی با آلمانی ها را نداشت و تماسهایی که بوده بیشتر جنبه جاسوسی دوجانبه داشته است. تنها اظهار تمایل بی غل و غشی که می شد به وسیله مکاتبات از ایران بود، مخصوصاً از دانشجویان دانشکده افسری و اهالی تبریز.

نام رفقا و همکاران آن دوره را در آینده ذکر کرده و توضیحاتی خواهم داد. در اینجا اجازه می خواهم به آن عده معدود، به یاد روزهای رفاقت و سختی، که مردوار پای منافع ایران و حقوق ایرانیان ایستاده بودند درود صمیمانه بفرستم و از همه کسانی که از ایران ابراز محبت کرده اند سپاسگزاری کنم. به هنگام بازپرسی، دوستان ما پاسخهای دندان شکن به کمیسیون دادند. یکی از رفقا در جواب رئیس کمیسیون پرسید: «اول بگوئید شما کیستید و به چه حق این سوالات را می کنید؟»

رئیس کمیسیون به طور ناراضی اظهار داشت: «شما مرا نمی شناسید؟»

رفیق ما گفت: «خیر». دیگر از او سوالی نکردند.

لازم به توضیح نیست که اولیای دولت آلمان، حتی وزارت خارجه، از اعزام

این کمیسیون و بازپرسنهایی که به راه انداخته بود بسیار ناراضی بودند و آن را توهین علنی تلقی می کردند.

دولت ایران در آن موقع وزیر مختاری در برلین نداشت. نادر میرزا آراسته به تهران احضار شده بود و وزارت خارجه آلمان هم با آمدن علی اصغر حکمت موافق نبود. کمیسیون مزبور رمز محرمانه و مستقیم با تهران داشت و برای کشف آن از طرف اداره مربوط آلمانی زحمت فراوان کشیده شد. متن گزارشات این کمیسیون روزی، خواهی نخواهی، بایستی برای مردم ایران آشکار گردد.

یک روز، هادی علی آبادی که سابقاً ریاست محکمه تجارت تهران را داشت ... مرا به جایی دعوت کرد ... دیدم سرهنگ سهیلی و اعضای کمیسیون آنجا هستند. با هم چای خوردیم و برنامه فارسی را شنیدیم. صحبت بخصوصی به میان نیامد.

چند روز بعد، رئیس اداره شرق وزارت خارجه تلفن کرد که به ملاقاتش بروم ... هر مشر گفت: «متأسفانه، خبر بدی برای شما دارم ... بامذاد امروز جنازه پدر شما را در خرابه ای نزدیک منزلش پیدا کرده اند و می گویند که سخته کرده است، ولی سفارت ما در تهران مشکوک است ...»

آنگاه شاهرخ شرح مبسوطی درباره تأثیر جانگداز مرگ پدرش، آن هم به این صورت شوم و دلخراش، می نویسد و آن را جنایتی هولناک می شمارد که مسئولان آن باید معلوم و مجازات شوند. شاهرخ برای اثبات ادعای خود آخرین نامه پدرش را به خویش آورده است که از نظر ارزش تاریخی و سندیت مهمی که دارد عیناً نقل می کنیم:

۱۳۱۹/۴/۱۰

فرزند عزیزم شاه بهرام، با پست سه روز پیش شرحی نوشته و یادداشت آقای ... را در پیوست فرستادم. البته آگهی حاصل کرده اید که اعلیحضرت همایون شاهنشاهی پریروز آقایان نمایندگان مجلس را به حضور خوانده و شرحی بر اطراف صلاحیتها برای خیر کشور بیان و راهنمایی فرمودند.

شک نیست این فرمایشات که برای افراد ایرانی فزون گرانبها و وظیفه تمام کسانی که به ایرانیت مفتخرند فرض اطاعت است جمله برای سعادت خود افراد و حفظ استقلال و عظمت کشور می باشد، در پیش که حسب الامر مطاع اعلان بی طرفی ایران منتشر گردید، به شما نوشته خواهم کرد کاملاً رعایت نمائید. جوابهایی دادید. ولی آنچه مخصوصاً این چند روز اخیر از مقامات صلاحیتدار می شنوم از قسمتهایی رادیو فارسی که توسط شما گفته می شود

خشنودنی نامه را...

چنان که در روزنامه‌جات هم از قراری که می‌شنوم چند روز پیش چیزهایی در این باب نوشته شده. حتی به من گفته شد که از مجله جیل و و فسمتی از مندرجات موافقت حاصل نبوده. بلکه برای ایران مفسر می‌دانند.

این ۲، ۳ سبب اخیر هم در پای رادیو فارسی فزون هتاکمی به انگلیسی‌ها می‌شود. در صورتی که یقین حاصل است به خود زبان آلمانی چنان نیست.

این اقدامات و ناخشنودیها بکلی برخلاف بی‌طرفی و نظریات مقدس شاهنشاه بزرگوار ما بوده، و مداخله شما در این امر که راجع به خاور نزدیک سخنانی به زبان شما گفته شود ایجاد مشکلات عظیم می‌نماید.

هرچند شما دور از اینجا هستید، ولی من در دسترس و نزدیکم. من سمت رسمی نمایندگی مجلس دارم. امثال و اطاعت اوامر شاهانه بر من و هر فرد ایرانی حتم و فرض است.

علاوه بر اینکه حملات و حملات نسبت به خاور نزدیک با ایران موجب نارضایتی شدید مقامات عالییه می‌باشد. حتی این قسم هتاکمی به دولت انگلیس ابتدا زبیده نیست. دولت انگلیس اگر در جنگ وارد است، اما کج چک نیست. این حسابها را نگاه می‌دارند و به موقع تصفیه خواهند کرد.

من نمی‌توانم به هیچ عذری منعذر شوم، زیرا که شما پسر من هستید و احدی باور نمی‌کند که مسلک شما با من در این مسائل به کنی منافعی و دور از هم است.

من خود را برای این کار در معرض حملات و مخاطرات می‌بینم. آیا ممکن است بر من و خود و خانواده رحم کنید. در مراسلات پیش نوشته بودید چنان که پدر شما خود را به خارجه نفروخته. شما نیز - اما به این طریق بیانات خیلی مشکل است مردم باور کنند.

علی ایچان، در موقعی این مراسله را می‌نویسم که حاله دگرگون است. وظیفه ایرانییت من و اطاعت اوامر شاهانه جز این نیست که باید به عمل ثابت نمود. همان قسم که هر یک از دول خارجه صلاح خویش را در اتخاذ طرفی مخصوص می‌دانند و به روی آن عمل می‌کنند و درجه توانایی هر کشور بسته به امانت و وظیفه‌شناسی و صداقت افراد آن کشور است. اثر شاهنشاه بزرگ ما که ایرانیان را از فقر و ذلت و بیچارگی و ورشکستگی و اضمحلال و بی‌برویی و هزاران مذلت‌های دیگر رستگار فرموده و ایران امروزه موجب سریندی همگان است منتظر باشند که افراد ایرانی همان جور باشند که در سالک عالی رتبه

هستند، حق همین است.

اطاعت و بی‌اطاعتی مطابق نیست و حق رنجش و ملال دارند. خلاصه این است اگر بتوانید کارهای دیگر برای خود اختیار نمود، و از این کارها که وارد در سیاست است دست بکشید، رحمی به من و خود کرده‌اید. اگر نتوانید، لااقل در مسائل خاور و ایران زبان و قلم به کنایات و اشاره نیالایید. همیشه خیر و صلاح ایران را فرض ذمه خود دانید. در بیانات خود هتاکی به انگلیس و غیره را کنار بگذارید. غیر از این باشد، تیشه به ریشه من و خود زده‌اید و نتیجه معلوم است. درست دقت کنید و راه رستگاری از این گرفتاری را عاقلانه پیدا کنید. این ندامتها جبران‌ناپذیر است. بیشتر نمی‌نویسم و سعادت شما را برای خیر و صلاح ایران و ایرانیت خواستارم. کیخسرو

شاهرخ، پس از شرحی مفصل و پرسوز و گدازی درباره قتل پدرش و بی‌گناهی او، خاطرات خود را چنین ادامه می‌دهد:

(۵) روزهایی که شرح می‌دهم ارتش آلمان در باختر اروپا فرانسه را درهم فکنده و پرچم صلیب شکسته برقرار برج ایفل در اهتزاز بود. دنیایی می‌لرزید و دنیایی امیدوار بود. ما جزو امیدواران بودیم.

رضاشاه نمی‌دانست چه کند. احتمال قوی داشت که آلمان در جنگ فاتح شود و، بنابراین، مایل بود با آلمان تماسی داشته باشد. از سوی دیگر، او هم از سیاست دولتهای همسایه ایران به تنگ آمده بود. ولی رضاشاه از نقشه اصلی هیتلر غافل بود و کمیته سری تهران هم از مقاصد دولت آلمان اطلاعی نداشت. تنها مانع نزدیکی کامل رضاشاه و دولت آلمان فعالیت سیاسی من و دوستانم بود و رادیوی آلمان نقش مهمی را بازی کرد. با قتل پدرم، نزدیک شدن دولت آلمان و رضاشاه به تعویق افتاد تا اینکه بالاخره دیر شد ...

قتل پدرم محرز ساخت که وضعیت ایران خرابتر از آن است که تصور می‌کرده‌ام. دانستم که اگر بتوان پدر مرا بدان نحو کشت، قطعاً برای هیچ‌کس دیگر در ایران تأمین نیست. دانستم که نه تنها عدالت و حق و امنیت دیگر وجود ندارد، بلکه سیاست در ایران در دست عناصری است که توازن فکری را از دست داده و نه تنها دیگر قادر به تأمین حقوق جامعه نیستند، بلکه نخواهند توانست ایران را در برابر خطرهای خارجی حفظ کنند. تصمیم گرفتم که مبارزه را بدون ملاحظه و با شدت ادامه دهم تا شاید هنوز وقتی باقی است بتوان از خطر جلوگیری کرد. ولی در ایران مردان عمل در خواب بودند.

پس از قتل پدرم، فشار رضاشاه به سفارت آلمان و، در نتیجه، فشار وزیرمختار آلمان به وزارت خارجه آلمان شدت یافت. روز سوم، وزارت خارجه از وزارت تبلیغات که کاملاً به افکار من و اوضاع ایران واقف بود، و قتل پدرم صحت تمام نظریاتم را ثابت کرده بود، نمی دانست چه کند. از یک طرف، مجبور بود نظریه وزارت خارجه را قبول کند، زیرا در این بین، برحسب دستور پیشوای آلمان، حق ارجحیت تصمیم نسبت به سیاست تبلیغات خارجی به وزیر خارجه واگذار شده بود. از جانب دیگر، وزارت تبلیغات از من رو درپایستی و شاید هم ملاحظه داشت. این بود در حالی که وزارت تبلیغات می کوشید راه حلی پیدا کند، امر وزارت خارجه به من ابلاغ نشد. دو شب دیگر هم به رادیو رفتم و صحبت کردم. غافل از اینکه وزارت تبلیغات به اداره رادیو دستور داده بود که من صحبت نکنم ولی پخش نشود. آن دو شبی که صدای من به گوش شما نرسید، صدای من اساساً پخش نشده بود.

بالاخره، رئیس اداره شرق وزارت تبلیغات با من مذاکره و تقاضا کرد که تا مدتی از صحبت در رادیو خودداری کنم. از آن تاریخ تا اشغال ایران از طرف متفقین، رشته سخن به دست همکار ارجمند اسمعیل کوشان افتاد. اداره کارها همچنان در دست من ماند و فعالیت جرگه ما روزبه روز شدیدتر می شد.

در این موقع، موفق السلطنه نوری استندیاری به سمت وزیرمختاری وارد برلین شد. زمینه او در وزارت خارجه و وزارت تبلیغات هیچ کدام خوب نبود، ولی او هم به روی خود نمی آورد.

پیرو اظهار تمایل او، برای ملاقاتش به سفارت رفتم. خیلی خودش را گرفته بود. اظهار داشت: کلیه تصورات در اطراف احتمال مرگ غیرطبیعی پدرتان دروغ محض است، و من این پیغام را از طرف آقای محترم السلطنه به شما می دهم. لازم است که شما از اقدامات و فعالیت خود تا بعد از این خودداری کنید، زیرا در غیر این صورت مجبور به اقداماتی خواهید شد که عاقبت خوبی برای شما نخواهد داشت. «گفتم: «آقای موفق السلطنه، اینجا تهران نیست.» پس از خداحافظی سردی خارج شدم.

موفق السلطنه که با دستور از تهران آمده بود فعالیت شدیدی را علیه من و دوستانم شروع کرد. صرف نظر از وزارت خارجه که رسماً طرف مراجعه او بود، به سایر مقامات هم مراجعه می کرد، از جمله از وزیر تبلیغات وقت خواست و با او قریب چهل دقیقه مذاکره کرد، غافل از اینکه معمولاً ما از کلیه مذاکرات او به فاصله کمی اطلاع حاصل می کردیم.

وزیر مختار دولت شاهنشاهی نسبت به همه اطرافیان خود در سفارت مظنون بود. کلیه مخبرانی که مستقیماً با دربار می‌کرد خودش به رمز در می‌آورد و تا دیروقت شب به تهیه تلگرافات و گزارش اشتغال داشت. اسناد را هم در گاوصندوقی قفل می‌کرد و به خیال خودش شبها راحت می‌خوابید، ولی اطلاع نداشت که پرستاری که با ماهی ۱۵۰ مارک استخدام کرده بود و به چند زبان خارجی حرف می‌زد مأمور سرویس ضد جاسوسی بود و از آن اداره ماهی نهصد مارک حقوق می‌گرفت. به هر حال، عصرها که جلسه خود را تشکیل می‌دادیم از جریان بی‌خبر نبودیم.

موفق السلطنه تحویل مرا می‌خواست. آلمانی‌ها جواب می‌دادند که با وجود تمام اظهارات شما و سفارت خودمان در تهران، مدرکی برای ثبوت فعالیت‌هایی که به شاهرخ نسبت می‌دهید نداریم.

بالاخره، موفق السلطنه که از صحبت کردن کوشان هم ناراضی بود از وزارت خارجه تقاضا کرد که اقلأ سخنگوی رادیو با نظر سفارت ایران تعیین شده، و بدین منظور یک نفر از دانشجویان ایرانی را پیشنهاد کرد که چون مایل نیست، از ذکر نامش خودداری می‌کنم. ما هم مجبور شدیم بپذیریم.

در این ضمن، موفق السلطنه برای نظام‌الدین اخوی که در اداره رادیو کار می‌کرد و سابقاً خود جزو دانشجویان دولتی بود پیغامی فرستاد و وعده داد که باز ماهیانه دولتی را به او بدهد به شرط اینکه برایش خبر ببرد یا از کار خود صرف‌نظر کند. اخوی هم جواب لازم را به او داده بود.

من در موقعیت بسیار مشکلی واقع شده بودم، زیرا اگر مهمترین سلاح مبارزه که رادیو بود خنثی می‌گشت، واکنش آن در ایران فوق‌العاده و حصول توافق رضاشاه و دولت آلمان امر قطعی بود.

پس از مذاکرات و زحمات زیاد، پشتیبانی کامل وزیر تبلیغات را تحصیل کردم. ملک منصور و محمدحسین قشقایی هم، که از همکاران معدود آن زمان من بودند، با تمام قوا از من پشتیبانی می‌کردند.

ارتش آلمان به روی اطلاعات صحیحی که از ایران و فعالیت‌های موفق السلطنه داشت از ما حمایت می‌کرد. با این پشتیبانیها تصمیم گرفتیم که از شر سخنگوی آقای موفق السلطنه راحت شویم. بر شدت حملات خود علیه متفقین با عبارات بسیار تند و زننده افزودیم، به طوری که سخنگوی مذکور وحشت پیدا کرد. خبرها را هم درست چند دقیقه پیش از شروع برنامه می‌فرستادیم که فرصت مطالعه نداشته باشد. نسخه‌های ماشین شده هم طوری

بد ماشین می‌شد که خواندنش مشکل بود. در نتیجه، سخنگوی موفقی السلطنه نمی‌توانست به نحو دلخواه حرف بزند، و از تهران صدای شکایت بلند شد و وزارت تبلیغات تقاضا کرد سخنگوی دیگری را معرفی کنند.

سفارت هم نمی‌توانست به سرعت کسی را پیدا کند، زیرا قهرمانان! پس از شهریور «۱۳۲۰» در این موقع به اکراه حاضر به همکاری با آلمان‌ها بودند. بالاخره، به من گفته شد خودتان کسی را پیدا کنید. من هم از یک نفر از رفقا خواهش کردم و او هم پذیرفت، ولی برای اینکه سفارت نداند کیست اسم دیگری به رویش گذاشتم و گفتم آقای دکتر... متخصص در زبان و ادبیات فارسی. او هم چند روزی صحبت کرد، ولی از تهران شکایت مردم ادامه داشت که خوب حرف نمی‌زند. خلاصه کلام، کوشان دوباره شروع به صحبت کرد و اخوی هم معدومت او را می‌نمود. تا اینکه مولوتوف، وزیر خارجه دولت شوروی، وارد برلین شد.

گفتگوهای بین رضاشاه و سفارت آلمان در تهران رضایت بخش نبود و علت آن را قوام شیرازی بهتر از من مطلع است. امیدواریم خاطرات ایشان را روزی بخوانیم. وزارت خارجه آلمان برای موعوب ساختن رضاشاه در چنین موقع حساسی از وزارت تبلیغات خواست که باز من شخصاً در رادیو صحبت کنم. در نتیجه، توانستم باز پنج شب متواتر شخصاً در رادیو صحبت کنم. در بلند شدن مجدد صدای من در رادیو رضاشاه را متوحش ساخت.

یک روز، هر مشرف ضمن مذاکرات دیگر گفت: من رضاشاه را شجاعتر از این می‌دانستم، به کلی خود را باخته. وزیر مختارمان چندین تلگراف کرده که حاکی از نگرانیهای شاه است و می‌خواهد بداند رجوع به ایران چه مذاکراهی با مولوتوف خواهد شد.

البته آقای موفقی السلطنه توانسته بود به این برسش دریا باسخ صحیحی بدهد. اقبال ایران بود که این مذاکرات هیئت را مولوتوف به جایی نرسانید. رضاشاه که در این بین رامتر شده بود اصرار داشت که دولت آلمان تقاضای کوچک او را بپذیرد و مرابه دولت ایران تحویل دهد. ولی هنوز مدرکی علیه من در دست نبود. موفقی السلطنه عقب مدرک می‌گشت.

در این موقع مجله جهان‌نو، که از طرف من در برلین چاپ می‌شد، نیز مقالاتی درج می‌کرد که بدون ذکر نام و نشان، تشریح اوضاع خراب ایران بود. کلیه نسخه‌هایی که با پست می‌فرستادیم از طرف اداره کل شوربانی در پستخانه توقیف می‌شد، و حتی بر خلاف مقررات بین‌المللی، از تحویل با ارجاع

بسته‌های سفارشی خودداری می‌کردند. ما هم اداره پست آلمان را به جان پست ایران انداختیم، اما موضوع را کد ماند.

در عین حال، اداره شهربانی متوجه بود که نسخه‌های جان‌بو در تهران و شهرستانها محرمانه توزیع شد. ضمناً شبنامه‌هایی از تبریز به تهران و سایر نقاط ایران می‌رسید. چون دولت ایران اطمینان کامل به عدم موافقت وزیرمختار آلمان با این‌گونه انتشارات داشت، نمی‌دانست توزیع آنها از چه راهی و به چه وسیله صورت می‌گیرد. تمام مساعی اداره کل شهربانی برای کشف آن بدون نتیجه ماند، و تا به امروز هم هنوز به اسرار آن پی نبرده است من هنوز خیال ندارم اسرار این موضوع حساس را فاش کنم، فقط می‌خواهم شما بدانید که اداره کل شهربانی تنها برای آدم‌کشی و جلب دختران و زنان و جیه به درد می‌خورد، و گرنه در مقابل تشکیلات یک عده فداکار بیچاره بوده امروز هم بیچاره است.

یک روز، نزدیک غروب، پلیس مخفی آلمان اطلاع داد که به خانه نروم و منتظر خبر ثانوی باشم. پس از نیم ساعتی، نگهبان مخصوصی برای من فرستادند و خبر دادند که ظاهراً مأمور مخصوصی برای کشتن من به برلین فرستاده شده است، از آن شب تا چهار روز به خانه نرفتم، تا اینکه مأمور مخصوص دولت شاهنشاهی را به جایی فرستادند که از آنجا آمده بود.

ما فقط با بمب و گلوله و آتش و فسفر و مرگ پدر تعقیب نمی‌شدیم، بلکه ترور هم به دنبالمان بود.

(۶) مصادف با این موقع، نماینده مخصوص کمیته سری تهران دو باره وارد برلین شد. روزی که قرار بود به ملاقات فون هنتیگ برود، از من هم خواهش شد حاضر باشم.

از در که وارد شدم مردی را دیدم که بین پنجاه و شصت سال داشت، با پیشانی بلند و باز و قیافه‌ای باهوش و مصمم. چند لحظه به هم خیره شدیم و از همان نگاههای اول دانستیم که ممکن است دوستی هم چون عشق در نخستین نظر به وجود آید. فون هنتیگ مرا به او معرفی کرد، و خطاب به من گفت: «آقای حسینعلی قراگوزلو فتح‌السلطنه». سپس پرسید: «آقای قراگوزلو، از تهران چه با خود آورده‌اید؟» قراگوزلو پاسخ داد که اوضاع خوب نیست و نارضایتی مردم به منتهای شدت رسیده، به طوری که ممکن است منجر به پیش‌آمدهای ناگواری گردد. محافل سیاسی نگران‌اند که در صورت چنین پیش‌آمدهایی اختیار کار از دست برود و به زیان ایران تمام شود.

فون هنتیگ پرسید: «چه می‌شود کرد؟» قراگوزلو پاسخ داد: «دوستان ما

معتقدند که تا دیر نشده بایستی تحولی به وجود آورد که آینده را تأمین کند. و گمان دارند اگر کودتایی شود و زمام امور به دست اشخاص با فکری بینند، می‌توان هنوز امیدوار بود.»

من پرسیدم: «دوستان شما چه اشخاصی هستند؟»

قراگوزلو پاسخ داد: «من به نمایندگی از طرف یک کمیته سری آمده‌ام که در رأس آن یکی از با فکرترین سیاستمداران ایران قرار دارد که مدتهاست در ظاهر از میدان سیاست خارج است.»

گفتم: «برای کودتا فقط فکر و نقشه کافی نیست. چگونه خواهید توانست نقشه خود را عملی کنید؟»

پاسخ داد: «در این کمیته دو تن از سران ارتش عضویت دارند و نقشه انجام آن کاملاً طرح شده است.»

فون هنتینگ اظهار داشت: «واضحتر صحبت کنید تا بتوان به نتیجه رسید.» قراگوزلو پاسخ داد: «در صورتی که دولت آلمان شرایط ما را بپذیرد، در نظر گرفته شده یک شب در تهران به وسیله افسرانی که در گارد سلطنتی رخنه خواهند کرد، رضاشاه را توقیف و زمام امور را به دست گیرند.»

فون هنتینگ پرسید: «و شرایط کمیته سری چیست؟»

قراگوزلو گفت: «البته ما نسبت به واکنش دولتهای انگلستان و جماهیر شوروی در مقابل چنین تحولی نگران هستیم، و گونه تا به حال اقدام لازمه را کرده بودیم. کمیته سری تهران اطمینان می‌خواهد که دولت شوروی رعایت دوستی و حقوق ایران را بنماید و به بهانه مقررات پیمان ۱۹۲۱ وارد ایران نشود. اگر از روش دولت اطمینان داشته باشیم، خود ما خواهیم توانست با سیاست انگلیس مواجه شویم. چون روابط بین دولتهای آلمان و جماهیر شوروی دوستانه است، تصور می‌کنیم که دولت آلمان می‌تواند در مورد ایران با جماهیر شوروی توافق نظر و برای ما اطمینان لازمه را تأمین کند. در آن صورت، دولت آینده حاضر خواهد بود همکاری بسیار نزدیک با دولت آلمان بنماید، و حتی اگر انگلیس روش خصمانه‌ای پیش گیرد، به آن جواب متقابل بدهد.»

فون هنتینگ با لبخندی گفت: «اش را هیچ وقت به داعی که می‌پزند نمی‌خورند.»

من رو به فون هنتینگ کرده گفتم: «تصور نمی‌کنید لازم باشد گفته شود چه شخصی در رأس کمیته بوده و چه اشخاصی در آن عضویت دارند؟»

فون هنتینگ گفت: «مادامی که وزیر خارجه تصمیمی اتخاذ نکرده بهتر است

از اشخاص اسمی برده نشود. من مذاکرات لازمه را خواهم کرد و بعداً خواهیم دید.»

طی روزهای بعد، مذاکرات زیادی با مقامات مربوطه شد، ولی وزیر خارجه از وهله اول با پیشنهاد تهران مخالفت کرد. فقط محافل ارتش با دقت بیشتری آن را مورد توجه قرار دادند. در این موقع کنت شولنبورگ، که سابقاً وزیر مختار آلمان در تهران و در این اوقات سفیر کبیر آلمان در مسکو بود، برای گزارشی به برلین آمده بود. بدون اینکه تصمیم وزیر خارجه آلمان نسبت به پیشنهاد کمیته سری تهران تغییری کرده باشد، موافقت شد که مع هذا کنت شولنبورگ در مراجعت به مسکو نظریات دولت شوروی را نسبت به ایران کسب کند.

کنت شولنبورگ پس از دو سه هفته به برلین برگشت و گزارش داد که در نخستین ملاقات با مولوتوف موضوع ایران را به میان گذاشته بود. مولوتوف خندیده و به شولنبورگ پاسخ داده بود که دولت شوروی نظر سویی به ایران ندارد و سیاست جاری خود را تعقیب خواهد کرد. کنت شولنبورگ به من گفت که رابطه خودش با مولوتوف بسیار دوستانه است و می تواند این اظهارات او را قبول کند، ولی اگر تحولات احتمالی لزوم مداخله ای را ایجاد نماید، نمی توان امروز روش قطعی دولت شوروی را پیش بینی کرد.

کنت شولنبورگ از ریستروپ دل خوشی نداشت و با جنگ آلمان و شوروی کاملاً مخالف بود. به طوری که بعدها خواهیم دید، پس از شروع جنگ آلمان و شوروی به برلین برگشت و به دسته مخالفین هیتلر پیوست که در توطئه تابستان ۱۳۲۳ علیه هیتلر شرکت داشتند. کنت شولنبورگ در همان سال، تقریباً در سن هشتاد سالگی، در زندان گشتاپو محرمانه به دار آویخته شد.

به هر حال، اظهارات مولوتوف به شولنبورگ و پشتیبانی او و ارتش و فون هنتینگ برای جلب موافقت وزیر خارجه با پیشنهاد کمیته سری تهران کافی نبود. فقط ریستروپ موافقت کرد جواب قطعی به تهران داده نشود تا جریان سیاست ایران روشنتر گردد.

در این بین، جنگ وارد در مرحله جدیدی گردید. نیمه شبی، جهانیان آگاه گشتند که ارتش آلمان وارد خاک شوروی گشته و نبرد خونینی آغاز گشته است. نخستین باری بود که ملت آلمان در مقابل خبر حمله به کشوری نگرانی و احتیاط نشان می داد. برای همه روشن بود که جنگ در دو جبهه برای آلمان خطرناک و طرفیت با جماهیر شوروی کار آسانی نخواهد بود.

هیتلر و اطرافیان او تصمیم به جنگ با شوروی را علی رغم نظریه رجال

کارآزموده سیاسی و سران ارتش آلمان اتخاذ کرده بودند. یکی از علل مهم تصمیم هیتلر گزارشات نادرستی بود که سرویس اطلاعات حزبی در خصوص قوه و وضعیت داخلی شوروی می داد. هیتلر اطمینان داشت که با فتوحات بزرگ اولیه ارتش آلمان اوضاع داخلی روسیه به هم خواهد خورد. و این حساب اشتباه بود. مبنای اطلاعات ارتش درست تر بود.

با شروع جنگ روسیه، موضوع ایران اهمیت بیشتری یافت و مذاکرات بین رضاشاه و وزیر مختار آلمان تسریع می شد. به هر اندازه رابطه وزیر مختار آلمان و رضاشاه دوستانه تر می شد، به همان اندازه فشار برای تحویل من بیشتر می گشت. در برلین هم، موفق السلطنه عقب مدرك می گشت و بالاخره آن را به دست آورد. یک نفر از ایرانیانی که با گشتاپو رابطه داشت، و بعد او را خواهیم شناخت، به موفق السلطنه نزدیک شده بود؛ به اتفاق یک نفر از مأمورین گشتاپو محل چاپ شبنامه‌ها را پیدا کرد و همان شب چاپخانه را گشتاپو توقیف کرد. نزدیک سحر بود که زن صاحب چاپخانه از آن سر برلین پیاده خود را به منزل من رساند و جریان را خبر داد.

بامداد روز بعد، هر مشلر در وزارت خارجه به من گفت: «بی احتیاطی کرده و خودتان و ما را دچار زحمت ساخته‌اید. اینک ما مجبور خواهیم شد قضیه را از مجرای رسمی دنبال کنیم. از گشتاپو شما را خواهند خواست، ولی نگرانی نداشته باشید.»

بعد از ظهر، برای نخستین بار به مرکز گشتاپو احضار شدم. مرکز گشتاپو در عمارت اداره کل شهربانی در الکساندر پلاتز بود. این قسمت به وسیله دربهای آهنین عجیب و پاسبانان اس. اس. از سایر قسمتها مجزا بود. به مجرد گذاشتن پا به داخل این محیط اسرارآمیز، دو نفر اس. اس. پیش آمده، و پس از رؤیت ورقه احضاریه، مرا تا درب آهنین دیگری برده تحویل دادند. از آنجا یک اس. اس. دیگر مرا به اتاق بزرگی هدایت کرد که اتاق مستنطق گشتاپو بود. پس از اینکه پاسبان درب را بست، مستنطق عبوس خنده و تعارفی کرده گفت: «با کمال تأسف مجبورم از شما سوالاتی کنم. شما اجباری ندارید پاسخ مشروح یا توضیحاتی بدهید.»

پس از پایان بازپرسی، باز با همان تشریفات مرا به بیرون هدایت کردند. از دلانهای تاریک این عمارت که می گذشتم دیوارها را غمگین و افسرده می دیدم. نزدیک غروب، دکتر کاسپار از طرف وزارت خارجه مرا ملاقات و تقاضا کرد استعفا کنم. قبول نکرده و گفتم: «من با کمال صمیمیت در راه دوستی ایران و

آلمان کار و همه گونه فداکاری کرده‌ام. اگر رویه تنفیذ آمیزی نسبت به رضاشاه داشته‌ام، با اطلاع وزیر تبلیغات و مأمورین وزارت خارجه بوده است. اگر حالا دولت آلمان مرا در سر راه منافع خود می‌بیند، مرا بیرون کند. من با دست و رضای خود استعفا نخواهم کرد.»

روز بعد که به وزارت تبلیغات رفتم دیدم دو نامه روی میز گذاشته‌اند. یکی از وزارت تبلیغات بود. در سه سطر نوشته بودند که ما از همکاری شما تا این تاریخ متشکریم، ولی متأسفانه قادر به ادامه آن نیستیم. نامه دیگر از وزارت خارجه بود که هر مشلر را ملاقات کنم. نگاهی به اطراف اتاقی انداختم که شاهد روزها و شبهای بی‌شمار فعالیت خستگی‌ناپذیرم بود. عکس پدرم را از دیوار برداشته، با حالتی متأثر از دیوارهای ساکت وداع کرده و به منزل رفتم. زخم که همواره صمیمی‌ترین رفیق زندگی‌ام بوده است فنجانی قهوه به من داد و گفت: «برو به وزارت خارجه، زیرا مشلر تاکنون دو بار تلفن کرده و ظاهراً خبر خوشی در پیش نیست.»

با همان حال تأثر به وزارت خارجه رفتم. مشلر گفت: «فراموش نکنید که ما دوست شما هستیم و شما را دوست خود می‌دانیم. بنابراین، مجبوریم شما را حفظ کنیم. جریان کار شما به صورت حساسی درآمده، و ممکن است با فشاری که این دو سه روزه از تهران و از طرف موفق السلطنه وارد آمده، دولت آلمان مجبور شود شما را به دولت ایران تحویل دهد. این است که بایستی بدون فوت وقت خاک آلمان را ترک کنید. ما در نظر گرفته‌ایم به کشور کرواسی بروید. کرواسی دولت جدیدی است که هنوز دولت ایران به رسمیت شناخته و، در عین حال، با ما نزدیک است. ما می‌خواهیم پیش از اتخاذ تصمیمی از طرف مقامات عالی‌رتبه گزارش دهیم که شما را از آلمان تبعید کرده‌ایم. امیدوارم که شما کاملاً به نکات حساس این موضوع پی می‌برید.»

گفتم: «با زن و دخترم چه معامله‌ای خواهید کرد؟»

گفت: «در برلن خواهند ماند.»

گفتم: «گروکشی می‌کنید؟»

گفت: «سیاست ایجاب می‌کند.»

گفتم: «بسیار خوب، من می‌روم. اما اطمینان داشته باشید که شما نه تنها سیاست غلطی [را] نسبت به ایران و در ایران تعقیب می‌کنید، بلکه از آن ضرر فوق‌العاده عاید خودتان و ایران خواهید شد. یک روزی هم ملت ایران رفتار شما را نسبت به من محکوم خواهد کرد. شما همکاری رضاشاه را قطعی می‌دانید و

روی آن حساب می‌کنید، ولی فراموش می‌کنید که ایران محاصره انگلیس و جماهیر شوروی است. همکاری رضاشاه با شما ممکن است نتایج آبی برای شما داشته باشد، ولی عواقب آن برای میهن من و دولت آلمان خطرناک خواهد بود. من اوضاع را مانند شما نمی‌بینم. چند ماه دیگر خواهید دید که قضاوتها و سیاست من صحیح بوده است.»

شبى تاریک، با یک جامه‌دان به وین عزیمت کرده و با ترن بعد، از میان کوهستانهای اتریش، به زاگرب رهسپار شدم. زاگرب پایتخت دولت جدیدالتأسیس کرواسی بود.

متأسفانه، خاطرات شاهرخ به علت ترور محمد مسعود و تعطیل مرد امروز ناتمام مانده است.

www.KetabFarsi.com

۳. گزارش احمد نامدار
فشرده‌ای از «تاریخ ستون پنجم آلمان در ایران»،
نقل از هفته‌نامه پیکار روز، سال ۱۳۲۵

خلاصه زندگینامه احمد نامدار: پس از پایان تحصیلات در آلمان، بر اثر مخالفت امیر خسروی، وزیر دارایی، نمی‌تواند وارد خدمت دولت شود و ناچار در سفارت آلمان به کار مشغول می‌شود. پس از حوادث شهریور ۲۰ و اخراج دیپلماتهای آلمانی از ایران، محل سفارت آلمان و کارمندان ایرانی آن در اختیار سفارت سوئد قرار می‌گیرند. نامدار نیز در همان جا کار خود را ادامه می‌دهد. در اینجا است که نخستین تماس را با مایر می‌گیرد. از زبان خودش بشنوید:

(۱) روزی بانوی جوانی به اتاق من وارد شد و نامه‌ای را که به خط مایر بود به من تسلیم کرد. از همین جا من اجباراً با مایر تماس حاصل کردم و این رفت و آمد را تا موقعی که از طرف شهربانی گرفتار شدم کم و بیش داشتم.

سپس به شرح عدم آشنایی خود با سایر دستگیرشدگان، بجز دو نفر از آنان، و دو بار بازجویی خود توسط انگلیسی‌ها می‌پردازد. آنگاه ماجرای انتقال خویش را به همراه دکتر محمود مشاور و دکتر رضی رضا نور بیان می‌کند. بعد شرح می‌دهد چگونه با دکتر مشاور از بازداشتگاه تهران فرار کرده، ولی از نو دستگیر شده و در اراک زندانی شده‌اند. اتفاقاً چند روز بعد، ۱۵۰ نفر دیگر از شخصیت‌های سیاسی، نظامی، و اداری کشور بازداشت شدند. بعضی از بازداشت‌شدگان او را متهم کردند که او آنها را رها داده است. به دنبال آن نامدار به شرح فعالیت عمال آلمان می‌پردازد و می‌نویسد:

چتربازانی در سیاهکود و قشقایی فرود آمدند و مقداری اسلحه و مهمات و پول

برای مایر که تا آن وقت در تهران با قرض گرفتن از این و آن زندگی می‌کرد آوردند و مقداری از این وجود تا جایی که ممکن بود به مصرف رسید ... مایر از اول به خیال افتاده بود مطبعه کوچکی در تهران خریداری کند و در هنگام لزوم اوراقی به طبع رساند و انتشار دهد ... مایر پنج هزار تومان از خانم پیرایش گرفت و به من داد برای خرید مطبعه، ولی چون شولتسه و زنش که به تهران آمده بودند پولی نداشتند، صرف مخارج آنها شد. شولتسه اسباب و اثاث خود را هنگام فرار در سفارت گذاشته بود ... چون سفت مأمین شولتسه ریخته و خودش هم مورد سوءظن مردم محل قرار گرفته بود، لذا با مایر داخل مذاکره شدم و قرار شد خانه امنی برای او تهیه بینم ... ضمناً خانمش را راضی کردیم به ترکیه برود ... همچنین مایر یکی از محارم را به اصفهان فرستاد و حواله داد از محل پنج هزار تومان هفتصد تومان به او بدهم ...

کومل اصلاً اطریشی بود و هیچ‌گاه نهضت نازی را با علاقه ننگریست. کوتاه و بی‌قواره بود و هیچ شباهتی با نژاد ژرمن نداشت. مهندس و دکتر در معدن بود و به مرحمت دوستان ایرانی اش به خدمت وزارت پیشه و هنر درآمد بود. از ایرانیان متنفر بود و با خشونت و نفرت به کارگران ایرانی نگاه می‌کرد ... در شهریور ۱۳۲۵ به موقع خود را به تهران رسانده بود ... با شتری می‌خواست از اصفهان به تهران بیاید ... در تهران، زن حامله و دختر چهار ساله‌اش به او پیوستند ... کومل در صدد ارتباط با انگلیسی‌ها برآمد تا آنها وسیله بازگشت او را به آلمان فراهم سازند ... بدین سان، با کنفل اندروود ارتباط برقرار ساخت و قرار گذاشت اخبار سفارت را به آنها بدهد ... چون جایی نداشت، در سفارت اتاقی به او داده بودیم. ولی او به همه اتاقها سرکشی می‌کرد و اشیاء را برمی‌داشت ... حتی یک بار صندوقهای مسموم وزیر مختار را که حاوی مراسلات محرمانه سفارت بود شکست و اسناد آن را برداشت ... سرانجام هم، بدون اطلاع ما، فرار کرد و زنش را در سفارت گذاشت. این امر اسباب زحمت برای المانی‌هایی که در سفارت بودند شد و، در نتیجه آن، همه آنها را بجز زن کومل با اتوبوس به آلمان فرستادند. در این روز بود که من برای دفعه دوم مسعود حسین حسام وزیری را ملاقات و با او مذاکره کردم.

در اینجا نامدار به تفصیل وضع زندگی خانه به دوشی و ملاقاتهای شبانه کومل را با زنش به وسیله عبور از دیوار سفارت شرح می‌دهد و نیز مخالفت کومل را با بازگشت زن و بچه‌اش به آلمان و خوراندن قرصهای گنه‌گنه به کودک و بیمار نشان دادن او و به تعویق

انداختن حرکت آنها، که عاقبت بی نتیجه می ماند و زن و بچه او را نیز به آلمان می فرستند و کومل با کمک حسام وزیری در تهران پنهان می شود. آنگاه نامدار به توصیف روابط خود با حسام وزیری می پردازد و می نویسد:

کلاً سه بار با او ملاقات کردم. دفعه اول مربوط به رفتن اعضای سیاسی سفارت و فرار مفتی اعظم بود ... مرتبه دوم، با اعضای ایران تور برای انتقال آلمانی های مقیم سفارت به سرحد ... مرتبه سوم، مدتی صحبت کرد و ثابت کرد جوانی است شارلاتان، دروغگو، پشت هم انداز، حادثه جو ... می گفت گاموتا مایر و کومل را در خانه ای در پس قلعه مخفی کرده است و روزی دو بار به سراغ آنها می رود ... تعجب کردم، زیرا می دانستم که گاموتا از تهران فرار کرده است و در یکی از نقاط شمال زندگی می کند ... مایر هم در خانه ای در ناحیه اکبرآباد است و من شب پیش نزد او بودم ... وزیری به من گفت کومل را در خانه حبیب الله خیلناش، یکی از کارمندان پیشه و هنر، مخفی کرده است.

نامدار به توصیف سوابق حسام وزیری می پردازد:

وزیری را پیشنهاد پروتستان آلمانی های تهران به هایدلبرگ فرستاد تا تحصیل کند. بر اثر تبلیغات دانشجویان نازی، به عضویت حزب ناسیونال سوسیالیست درآمد [پیش از حکومت هیتلر]. اعضای حزب دو دسته بودند: پیراهن سیاه و پیراهن قهوه ای. وزیری همچون عضو پیراهن قهوه ای پذیرفته می شود. تحصیلات خود را تمام نکرده به تهران باز می گردد و در هنرستان ایران و آلمان تدریس می کند. بعد در اداره رادیو مشغول به خدمت می شود. در وقایع شهریور، در ایران تور متصدی امور مهمانخانه ها بود. با اتل مانند یک سرباز فداکار آلمانی رفتار می کرد. نجوا می کرد و سلام هیتلری می داد.

مایر جوانی بود به سن ۳۵، بسیار خوش قیافه و متهور. در آلمان، علم اقتصاد را تمام کرده بود و پس از موفقیت حزب نازی به عضویت انجا درآمد، مأمور ایران شد.

در آن موقع یکی از مؤسسات فعال آلمانی ها در ایران، از لحاظ تجارتي و انجام امور حمل و نقل، «ایران اکسپرس نو» بود که کلیه امور پاربری در ایران را انجام می داد و با بنگاه های معتبر اروپایی رابطه مستقیم داشت.

در این بنگاه، دو نفر پهلوانان ستون پنجم مشغول کار بودند: یکی مایر و دیگری گاموتا. در بغل این دو عضو آلمانی یک نفر دیگر هم در این بنگاه فعالیت

می نمود و کار می کرد که نامش لیلی خانم سنجری است، که فعلاً در تهران دارای شوهر و فرزند می باشد.

گاموتاً نسبت به مایر ریاست داشت، و به طوری که بعداً دانستم، او امر او را قبل از امر هر کسی انجام می داد.

به هر حال، محل کار مایر در تهران بود و خود برای انجام کارهای محوله به نقاط ایران رفت و آمد می کرد. آشنایی مایر با حسام وزیری از همان موقع، قبل از شهریور، شروع شده بود، و به طوری که هر دو اظهار می داشتند و نیوندی هم تأیید می نمود، چند مسافرتی به اتفاق به نقاط ایران نموده بودند که بالاخره، در مسافرت آخر، سر و صدای روس ها را بلند نمود.

بدینیهی است از همان موقع همه می دانستند که ورق اوضاع سیاسی برگشته و به زودی بایستی منتظر حوادث غیر مترقبه در ایران بود. مایر قبل از آنکه خبری از پیش آمدهای ایران بشود سفری به عراق عرب نموده، و قبل از آنکه رفت و آمد به این کشور کاملاً به روی آنها مسدود شود، با بعضی از محافل آنجا داخل مذاکره گردید و روابطی برای روز مبادا ایجاد نمود. پس از آنکه مایر به ایران بازگشت کرد و مراجعتش به عراق غیر ممکن به نظر می آمد، به فکر افتادند مأموری به آنجا ارسال دارند که هم اوضاع سفارت آلمان را به سفارت سوئد، که در آن موقع منافع آنها را حفظ می نمود. سر و صورتی بدهد و هم ملاقاتی با محافلی که در آن روز به سیاست آلمان نازی نظر خوشی داشتند بنماید. این مأموریت پس از شور و مذاکره و آمد و رفتهای زیادی به «نویسنده» واگذار گردید، که شرحش بعداً خواهد آمد.

به هر حال، مایر گاهی در تهران بود و زمانی برای انجام کارهای خود به خارج از تهران مسافرت می کرد. اوضاع رفته رفته وخیم می شد. خبرهای نامساعدی از اطراف می رسید. روزی من در دفتر خود نشسته بودم که مایر به ملاقات من آمد و با قیافه بسیار حق به جانبی راجع به آنچه ممکن بود پیش آمد کند صحبت نمود و ضمناً اظهار داشت که به هیچ وجه خالی از امکان نیست که متفقین به زودی ایران را اشغال کنند و از این نقطه بسیار مهم استفاده نمایند. البته اگر چنین شود، معلوم نیست با آلمانی هایی که در ایران هستند چه خواهند کرد، و باز هم معلوم نیست اگر آنها را امان دهند، با یک عده که در صورت سیاه آنها هستند چه خواهند نمود. ضمناً با نگرانی و اضطراب زیادی اظهار نمود که اگر آن روز برسند، او یکی از اشخاصی خواهد بود که به طور حتم و یقین گرفتار خواهد شد، و اگر به دست آنها بیفتد، کارش زار و روزگارش سیاه خواهد بود.

پس از کمی فکر، اظهار داشت ایا مکانی را در نظر ندارم که بتوان در آن روز برای مدت کمی از آن استفاده نمود. بدیهی است چون اوضاع سیاسی آن روز ایران چندان نامساعد به نظر نمی آمد که نگرانی تولید نماید، جواب سؤال او را به موقع دیگری محول نمودم.

در اینجا ناگزیرم پیش آمد بسیار مهمی را که به اظهارات مایر در آن روز کاملاً بستگی دارد تشریح نمایم و سپس دنبال مطلب را می گیرم. نقل این موضوع هم در اینجا از این لحاظ لازم است چون اضطراب و نگرانی مایر از اینجا سرچشمه می گرفت، و در موقعی که سکوت همه جا را فرا گرفته و اخبار اطمینان بخشی می رسید، دلیل نداشت یک نفر آلمانی بدون آنکه دلیل قانع کننده ای در دست داشته باشد به فکر تهیه محل و مکان امن برای فرار خویش افتند. دکتر صدیق اعلم را کم و بیش همه می شناسند. دکتر نام برده قبل از بروز حوادث شهریور رئیس کل تبلیغات ایران بود. روزی به سفارت آلمان تلفن نمود و از نویسنده خواش کرد از او ملاقاتی بنمایم. او را در محل اداره تبلیغات ملاقات نمودم و اظهار داشت که نقشه ای تهیه دیده است که ایران را به دنیا بشناساند! برای این عمل هم فکر می کند که بهترین راه و نزدیکترین طریق همانا چاپ دفاتر تمیز و کتابهای خوش فرم و پاکیزه است که در آن عکسهایی زیبا از مناظر ایران آمده باشد.

چون مطابح خوب و ارزان فعلاً در آلمان کار می کند و کشورهای دیگر قادر نیستند کتاب و کلیشه به خوبی آلمان بیرون دهند، تقاضا دارد با وزیرمختار آلمان وارد مذاکره شوم و قراری بگذارم که اولاً اجازه دهند کتابهای مورد بحث با قیمت ارزان در آلمان چاپ شود، و دوم اینکه مساعدت کنند دو نفر از نامه نگاران معروف آلمانی، که یکی در عکس برداری مهارت داشته باشد و دیگری قادر باشد متنهای مختصر و پرمعنا بشکارد، برای آنها موقتاً اعزام دارند که برای مدت کوتاهی که از ۱۵ روز قطعاً تجاوز نخواهد نمود مهمان ایشان باشند، تا هرکجا هرچه رئیس کل تبلیغات به آنها ارائه بدهد از آن عکس برداری کنند و متنهایی را هم که می نگارند ایشان ملاحظه فرمایند و پس از تصویب به آلمان ارسال شود تا به قیمت ارزان چاپ و فرستاده شود که ایشان هم، به نوبه خود، به پیشگاه همایونی ارائه دهند.

مراتب را به وزیرمختار آلمان گزارش کردم، و چون موضوع ایران در بین بود، تقاضا نمودم چنان که مقدور است کمک و مساعدت لازم را بنمایند. مراتب به نوبت به آلمان تلگرافی گزارش شد و جواب فوری تقاضا گردید.

جواب رسید و موافقت آمد، مشروط به اینکه دولت ایران هم به قول خود وفا کند و روزنامه‌نگاران اعزامی را بیش از ۱۵ روز نگاه ندارند، زیرا استثنائاً، و برای خاطر ایران، دو نفر از بهترین روزنامه‌نگاران آلمانی که در آن موقع در بالکان فعالیت می‌کردند و کسانی بودند که مجله مصور سیگنال (در ایران هم به فروش می‌رفت) را اداره می‌کردند و برای خدمات خود حقوق گزافی می‌گرفتند به ایران می‌آیند، و چون وجود آنها بی‌نهایت مورد نیاز بود، اصرار داشتند بیش از این مدت در ایران توقف نکنند. مراتب را به رئیس اداره کل تبلیغات گوشزد نمودیم، و بنا به وعده ای که قبلاً گذارده بودیم، به اتفاق کنسول آلمان دکتر وینکلر به ملاقات آقای دکتر صدیق رفتیم و شفاهی نیز مراتب را تأیید نمودیم. پس از آنکه قول صریح دادند که در عرض پانزده روز کار آنها را تمام کنند، تلگراف لازم به برلین مخابره شد و طولی نکشید که دو نفر روزنامه‌نگار به ایران اعزام گردید.

از آن روز، دو روزنامه‌نگار آلمانی در اختیار اداره تبلیغات ایران قرار گرفتند و منتظر بودند دستورات لازم صادر شود تا مگر زودتر و وظیفه خود را انجام دهند و مراجعت کنند.

با وجود مراجعات مکرری که از طرف آقایان به اداره تبلیغات گردید و تقاضای تعیین جا و مکان برای عکس‌برداری و متن‌نویسی از طرف آنان شد، هفته اول در کمال آرامش و خونسردی گذشت و آنها هم بلا تکلیف و معطل در تهران می‌گشتند.

یکی از خبرنگاران نام‌برده که وضعیت را چنین دید به خیال افتاد از هفته دیگری که در اختیار دارد استفاده نموده، مسافرتی به بعضی از نقاط ایران بنماید، و چنانچه ممکن شود، عکس‌برداریهای لازم جهت اداره روزنامه خود بنماید. از این جهت به رئیس اداره کل تبلیغات مراجعه نمود و تقاضای مسافرت به خارج از تهران را نمود، ولی چنین اجازه ای را هیچ‌گاه به دست نیاورد. به خیال اینکه دولت وقت با سیاست آلمان توافق نظر دارد، و به امید اینکه از این حسن تفاهم! استفاده کند، تقاضا نمود اجازه دهند چند روزی به آبادان مسافرت نموده و مؤسسات خیریه‌کننده آنجا را بازدید نماید. این تقاضا هم مورد قبول واقع نگردید.

نامدار شرح می‌دهد که این روزنامه‌نگاران را آن قدر در تهران معطل کردند تا عاقبت هر دو در صدد فرار برآمدند. یکی از آنها موفق به فرار شد، ولی دیگری را آن قدر نگاه

داشتند «تا همراه سایر اتباع آلمانی تحویل متفقین شد.» نامدار معتقد است که این نقشه انگلیسی‌ها بود و می‌خواستند آنها را «با دو خبرنگار انگلیسی که در بالکان به توقیف آلمانی‌ها درآمده بودند تعویض کنند.» سپس نامدار توضیح می‌دهد که مایر کمی پیش از حوادث شهریور ۱۳۲۰ نگران شده و از او خواسته بود پناهگاهی برایش آماده کند. بعد می‌افزاید: «خبر خالی شدن اولین گلوله را گاموتا به من داد، یعنی قبل از آنکه نخست‌وزیر ایران حتی از جریان حمله متفقین آگاه باشد.»

حوادث شهریور نتیجه‌ای را که همه می‌دانیم داد و قرار شد که مردان آلمانی به روس‌ها و انگلیسی‌ها تحویل گردند و زن‌ها و اطفال و اعضای سیاسی سفارت هم به آلمان مراجعت نمایند!

مایر و گاموتا و عده دیگر جزو صورتی بودند که تسلیم آنها را به روس‌ها قبل از سایرین خواسته بودند. بنابراین، و برای اینکه لااقل این چند نفر به دست آنها نیفتند، مقدار کافی وجه از طرف سفارت در اختیار آنها گذارده شد تا مگر به وسیله آن در اولین فرصت خود را به مرز ایران و ترکیه برسانند.

مایر هم از جمله کسانی بود که وجه کافی اخذ نمود و دستور یافت از بیراهه خود را به آلمان برساند. از این لحاظ، و مطابق دستوری که دریافت نموده بود، دو روز قبل از اینکه صورت به سفارت ابلاغ شود فرار کرد. چند ماه بعد از آنکه من خبری از او نداشتم، به وسیله لیلی سنجری مراسله‌ای از او دریافت نمودم....

این بانو زبان آلمانی را بسیار خوب صحبت می‌کند. سائها در اداره «ایران اکسپرس نو» واقع در خیابان فردوسی کار می‌کرد و با دو گوش مراقب گفته‌ها و با دو چشم مواظب حرکات اعضای انجا بود، و بدیهی است هوش سرشار خود را بیشتر برای آن به کار می‌انداخت که بداند گاموتا و مایر که مقرر کار خود را در این بنگاه قرار داده بودند چه می‌کنند و چه می‌شنوند....

لیلی خانم را من قبل از وقایع شهریور به هیچ وجه ندیده بودم و نمی‌شناختم. این مرتبه که به زیارت این بانو نایل آمدم، و سه سال و نیم هم عواقب آن را کشیدم، موقعی بود که این بانو در سفارت سوئد به سراغ من آمد، و پس از یکی دو بار رفت و آمد، با من آشنا شد و تا اندازه‌ای محرم اسرار ما گردید. روزی که در خصوص او با وزیری صحبت می‌کردم گفت از این دختر باید به هر قیمتی شده است حذر کرد، و مایر را آگاه ساخت که اگر واقعا مایل است کاری انجام دهد، هرچه زودتر این زن را باید از خود دور سازد، زیرا او به خوبی آگاه است که لیلی برای بعضی مقامات دیگر فعالیت می‌کند و مأموریت دارد مراقب

رفتار افعال مایر و دوستان او باشد، و اضافه نمود که هیچ کس جز او از نقشه فرار مایر بعد از شهریور مطلع نبود و او بود که این خبر را به بعضی مقامات ذی علاقه رسانید. و تفصیل آن هم از این قرار است که شب فرار، مایر و آقای خسروی در مکانی نشسته بودند و نقشه فرار را می کشیدند و دقیقانه آن را مطالعه می کردند. خسروی احساس می کند که مکان برای این نوع مذاکرات کاملاً امن به نظر نمی آید و برای اینکه از این حیث خاطر جمع شود از مایر می پرسد که آیا کس دیگری جز خود آنها در آن مکان وجود دارد یا خیر. مایر اظهار می دارد که لیلی خانم هم در خانه هست، و چون طرف اطمینان مایر است، حضور او در خانه مانعی ندارد.

اظهارات وزیر را من به مایر گفتم، و تأکید کردم که اگر واقعاً این طور است، بهتر به نظر می آید که تکلیف او با دیگران را معین کنیم و قبل از اینکه کار از کار بگذرد برای این کار تصمیمی بگیریم.

مایر که به سختی دچار عشق او بود شروع به دفاع کرد و گفت که یکی از اشخاص طرف اعتماد و اطمینان او همین زن است و می تواند به جرئت قسم بخورد که گفته های وزیر به هیچ وجه با حقیقت وفق نمی دهد.

من آن روز به اتکای حرف مایر و اطمینان او اصراری نکردم. ولی موقعی که بازداشت شدم و در استنطاقات مأمورین حاضر گردیدم، دیدم گفته آقای وزیر آن روز درست بوده و هرچه به سر من و دیگران آمده است از دست لیلی خانم بوده ...

مایر در آن کاغذ، از آورنده چند سطری نگاشته بود و او را به من معرفی نموده و سپس اظهار داشته بود که در خارج از شهر در مکان امنی فعلاً منزل دارد، و چون اخبار رضایت بخشی از آلمان می رسد، میل دارد قبل از آنکه آنها به تهران برسند دست به کارهایی بزند و قوایی تهیه ببیند. فعلاً هم مشغول تهیه طرح و نقشه های لازمه می باشد و انتظار دارد که من و رفقای من نهایت مساعدت را با او بکنیم. در آن نامه هم چند سؤال نموده و جواب آن را از من خواستار شده بود. او قبل از هر چیز مایل بود بداند که آیا مجلسیان با طرح قرارداد فروغی موافقت خواهند کرد یا نه، و چنانچه موافقت کنند، اشخاصی در بین آنها خواهند بود که برای روز مبادا با متفقین آغاز مخالفت کنند. به علاوه، مایل بود بداند که در بین روزنامه های تازه چه اشخاصی هستند که جداً از رویه متفقین انتقاد می کنند و چه مدیرانی در راه ایجاد حسن تفاهم بین آنها و ایران فعالیت می نمایند. با این یادداشت، مایر مایل بود از اوضاع جدیدی که پیش آمد نموده است اطلاع

حاصل نماید و تکلیف خود را روشن سازد، بدین معنی که بدانند آیا صلاح هست در ایران توقف کند و به حساب خود دست به کارهایی بزند، یا اینکه هوا پس است و لذا باید خود را از این بلا نجات دهد و همان طور که دستور داشته است از بیراهه به آلمان برود.

من چون می دانستم که مایر هیچ گونه مأموریت خاصی ندارد و اطلاع داشتم که وجه کافی به او داده شده بوده است تا به وسیله آن چند صباحی زندگی کند و به اولین فرصت فرار نماید، تعجب نمودم که مایر برای چه و به چه جهت در مقام آن برآمده است که اطلاعات سیاسی به دست آورد. من می دانستم که وزیر مختار و اعضای سیاسی سفارت آلمان دستور اکید داشتند که از هرگونه فعالیت نامطلوبی در ایران خودداری نمایند و مانع آن گردند که اتباع دیگر آلمان هم در این راه فعالیت کنند. بهترین دلیل و آشکارترین مدرک برای اثبات این مدعا هم آن است که به مجرد اخطار دولت ایران، کلیه آلمانی های مقیم ایران با نظم کاملی از هر سو به تهران آمدند و در سفارت آلمان اقامت گزیدند تا تکلیف آنها روشن شود. همه می دانند که بیشتر کارخانه های ایران، قسمت اعظم راه آهن ایران، و بالاخره جاده های حساس ایران از آن موقع در دست آلمانی ها بود و می توانستند هرگونه عمل تخریبی که مایل بودند به عمل آورند و از هیچ واکنشی هم از طرف دولت ایران هراسی نداشته باشند.

دولت آلمان که خود را در یکی از بزرگترین جنگهای گیتی داخل نموده بود طبعاً خوف و هراسی نمی داشت که دولت ثالثی در مقابل عمل تخریبی آنان ده نفر یا بیشتر و کمتر از اتباع او را اعدام نماید، یا تصمیم بگیرد کلیه اتباع او را اخراج کند یا تا آخر جنگ در بازداشتگاههای خود نگاه دارد. به طوری که ملاحظه نمودیم، دولت ایران، بدون اینکه کوچکترین سند و مدرکی علیه آلمان در دست داشته باشد یا عمل تخریبی از آنها دیده باشد، تمام تصمیمهایی را که پس از انجام یک عمل تخریبی معمول می دارند درباره آلمان به شدیدترین وضعی انجام داد؛ این اتباع او را مدت مدیدی در سفارت آلمان توقیف نمود و آنها را از تردید و آمد و رفت در شهر ممنوع نمود و سپس، برخلاف اصول انسانیت و قواعد بین المللی، آنها را بنا به تقاضای دشمن، بدون کوچکترین مقاومت یا مخالفتی، تسلیم نمود و هستی و نیستی آنها را بر باد داد.

معذالک، دولت آلمان و نمایندگان او در ایران و سپس اتباعش کوچکترین عملی که بر ضرر ما و مآلاً بر زیان متفقین ایران باشد انجام ندادند. در صورتی که قادر بودند با یک فشار کوچک بر تکمهای بزرگترین عمل تخریبی را انجام